دانلود
رمان



# برگ های رقصنده




# رمان صحنه دار برگهای رقصنده

۲

**داستان و شخصیت ها کاملا تخیلی هستند**

**مخاطب بزرگسال**

این داستان برگی از برگهای رقصنده زندگی سها هست. زنی که برای خودش ماجراهایی میسازه و در اون زندگی می کنه

# شخصیت سها

این داستان برگی از برگهای رقصنده زندگی سها هست. زنی که برای خودش ماجراهایی میسازه و در اون زندگی می کنه

من و کاوه چند ساله ازدواج کردیم و یه زندگی جنسی خیلی فعال ، داغ و پرماجرا داریم

من واقعا عاشق ساک زدنم انگار که برای این کار ساخته شدم

گاهی اوقات ولع خوردنش به اوج میرسه و اون لحظه امیدوارم که کاوه و کیر کلفتش دم دست باشه تا دهنمو پر کنه و خواستهٔ منو براورده کنه✸

تا قبل از آشنایی با کاوه ، مجبور میشدم با وسیله های خونگی مثل خیار و یا انگشتام خودمو مشغول کنم با این حال اگر نمیتونسم خودمو راضی کنم ،دنبال یه کیر دیگه میگشتم درست مثل یه معتاد

مردهای دیگه فقط برام اسباب بازی موقت و یک بار مصرف بودند ، یه اسباب بازی جنسی داغ و ضربان دار. متاسفم ولی اینطوری بود

یه رابطه بدون صمیمیت

احساس بدی به این ماجرا نداشتم چون می دونستم که این غریبه های بی خبر بعد از کارم ، احساس برنده شدن در قرعه کشی ای رو دارن که حتی بلیطی براش نخریدن



# معمای کودکی

علاقه من به کیر از سن شانزده سالگی بود. به خود مردها توجهی نمی کردم بلکه کیرشون مورد توجهم بود. کافی بود یه نگاه کوتاه به برآمدگی شلوارشون بندازم تا خیال بافی هام شروع بشه.

بچه که بودم همیشه این برام معما بود که مردها کیرشون رو دقیقا کدوم ور پاشون میندازن. فکر می کردم کیرشون همیشه سیخه تا اینکه فهمیدم تو حالت عادی خوابیده و کوچولو هست

عاشق این کار بودم که برامدگی ها رو ببینم اونایی که برآمدگی بیشتر داشتن برام تصویری از یه کیر بزرگ میساخت. این بازی و سرگرمی جنسی من بود

دنیای عجیبی داشتم.

وقتی با کاوه آشنا شدم در مورد ادامه دادن رابطه باهاش مردد بودم تا اینکه با دیدن کیر خوش تراش و خوش فرمش تصمیمم برای موندن باهاش قطعی شد

من و کاوه تو یه دانشگاه درس میخونیدیم . خاطرات زیادی از اون دوارن دارم . قبل از آشنایی با کاوه ماجراهایی داشتم. اون وقتا گاهی فیلمای پورن میدیدم . از صحنه ساک زدن کیر مردها خوشم نمیومد و اینو یه جور توهین تلقی می کردم برام قابل هضم نبود که یکی داوطلبانه این کار رو انجام بده. با این حال وقتایی که میخواستم خیار بخورم بی اختیار قبلش میزاشتمش دهنم و زبونمو زیرش میمالیدم و لیس میزدمش...



# فانتزی جنسی سها

همه خیال پردازی می کنند ، رئیس و کارمند ، عاشق و معشوق ، حتی مامان بزرگ

من هم مثل هر ادم دیگه ای فانتزی و تخیلات جنسی خودمو داشتم و مطئنم هر کسی تخیلات مخفی خاص خودشو داره

خیلی از معاشقه ها که قبلا داشتم هم فانتزی های منو پر و بال میده ، فکر می کنم با فانتزی های جنسی شیرین و مهیج ترین رابطه های زندگی را میشه تجربه کرد

نکته جالب فانتزی های جنسی این هست که نمیخوام تو زندگی واقعیم رخ بده ولی خب فانتزی ها هر لحظه می تونن به واقعیت تبدیل بشن

یکی از فانتزی هام که نمیخوام در زندگی واقعی باشه ، اینه که با دو تا پسر همزمان بخوابم ، در خیال و فانتزی واقعا سکسی هست

که نوبتی کیر اونها رو لیس بزنم و با تخم هاشون بازی کنم. یکی شون روی تخت دراز بکشه و من خودمو بندازم روش و خودمو روی کیرش سوار کنم اون منو محکم بگیره و کمک کنه تا رو کیرش بالا پایین برم

دیگری هم بیاد پشت سرم و کیرش رو تو کونم فشار بده و سوراخ هام کامل پر بشه . دو نفر تقریبا با یه ریتم شروع به تلمبه زدن کنن....

اره این فانتزی ذهن خراب منه و اما فانتزی های دوره دانشجویی که به واقعیت تبدیل شد.....

## بهترین دوستم هانا

تو زندگی دوستان زیادی نداشتم ، زیاد اهل معاشرت نبودم و بیشتر تو دنیای خودم بودم . شاید تعداد دوستای نزدیکم از تعداد انگشتای دستم کمتر بود ولی کمیت برام مهم نبود . ادم یه دوست با وفا داشته باشه بهتر از صد تا دوست نادان و بی وفا هست

دوست صمیمی من تو دانشگاه دختری بود به نام هانا که مثل خودم شیطون و منحرف بود. همزمان هم عاشق هانا بودم و هم بهش حسودی می کردم ، به خاطر اندازه سینه هاش چون وقتی پیشش بودم حس می کردم اصلا ندارم و صافم ، داشتن همچین دوستی مایه دلگرمیم بود.


هانا

رو هانا تعصب خاصی داشتم و دوس نداشتم پسرا یه نگاه چپ بهش بکنن ، شاید اگه مرد آفریده میشدم هانا رو میگرفتم و هر روز میکردمش از بس که دلبر و نازه

البته از اینکه زن آفریده شدم راضیم

یکی از تفریحات به یاد موندنی من و هانا دید زدن برآمدگی لای پای پسرا و همینطور استادا بود. یه خاطره فراموش نشدنی ما کلاس با استادی بود که همیشه شرت مامان دوز پاش میکرد و کیرشو همیشه یه طرف شلوارش جاساز می کرد و خیلی تابلو قابل تجسم بود بدتر از همه وقتی بود که دست میکرد و دودول مبارکشو حرکت میداد جلوی همه

من و هانا شروع کردیم یه لیست ده تایی از پسرای دانشگاه آماده کنیم که فکر می کردیم کیرهای بزرگی دارن. تو این بین خیلی هم اختلاف نظر داشتیم و با

تجسم کردن اندازه کیرهاشون کلی می خندیدیم و سوژه میساختیم ازشون

وای چقد می خندیدیم وقتی یکی از این پسرا تو راهمون به من یا هانا سلام می کردن ، به هم میگفتیم خدا بهت رحم کنه ... خیلی کلفته....

اون روزها خیلی دنبال مرد رویاهام بودم و هر چی بیشتر دنبال میکردم بیشتر فاصله می گرفتم و تنها تر میشدم. با اینکه خوشگل بودم دوس پسری نداشتم و داشتم سینگل به گور میشدم

زندگی مثل باد میگذشت و من هنوز کار بزرگی انجام نداده بودم ، احساس میکردم وقتمو هدر دادم و زندگی رو زندگی نکردم

یه حس خلا بزرگ داشتم و نمی دونستم چطور این حس رو پر کنم ، ولی یه چیزی درونم میگفت سها تو

خیلی توانایی داری فقط بخواه که بهترین زندگی رو داشته باشی

به هانا گفتم مدتی هست که انگار فقط دارم با تخیلاتم زندگی می کنم دوس دارم یه کار اساسی انجام بدم. نوشتن اون لیست ده نفره جرقه ای زد به ذهنم و اون این بود که به هر طریقی شده بفهمم کدومشون بزرگترین سایز رو داره و این امتیاز مهم رو در کنار الویت های دیگم بزارم و دوستی پیدا کنم.

هانا راههایی که بلد بود رو گفت تا بتونم کاری کنم این پسرا خودشون از مردونگی های سیخشون عکس بگیرن و برام بفرستم

به خودم ایمان پیدا کردم که میتونم این کار رو انجام بدم و با وجود ترسی که داشتم دلمو زدم به دریا

مجبور شدم برای رسیدن به خواسته شیطانیم کثافت کاری های کوچیکی انجام بدم

ولی به هر حال لازم بود کار جدیدی انجام بدم چون نمیخواستم همون دختر قبلی باشم . به خودم گفتم اخرش مگه قراره چی بشه منو بشناسن؟ خب بشناسن برام مهم نیست

این کار رو انجام دادم با کمی لوندی و هرزگی مجازی تونستم یه گالری خوب از کیرهای مورد علاقم جمع اوری کنم که البته کیر کاوه تو مجموعه تاریخیم نبود.

بالاخره با هر دردسری بود یه شب تونستم عکس ده تا کیری که مد نظرم بود رو به دست بیارم

روز بعد رفتم دانشگاه و عکسها رو یکی یکی نشونش دادم. مردیم از خنده . هر کیری که نشونش میدادم

میگفتم حدس بزن مال کیه؟ وقتی میگفتم مال کیه میترکیدم از خنده

همه چیز بر وفق مراد نبود ، چون همه کیر ها کیر نبود ، نصفش پوچ بود ، خیلی کوچیک بودن و ما رکب خوردیم

طی این ماجرا خوب فهمیدم که سایز کیر مردها رو نمیشه از رو شلوار حدس زد. بعضیا هم شلوارشون جوریه که برامده نشون میده ادم فکر می کنه توش پر از کیر و تخمه ولی اینطور نیست

اما نیمه پر لیوان رو میدیدم و خوشحال بودم که تونستم این کیرهای بزرگ که همیشه تو تخیلاتم میدیدم در واقعیت دارم می بینمشون

هر کدوم از کیر ها مثل یه اثر هنری بود. بعضیا خیلی زشت بودن و بعضیا خیلی زیبا و خوش فرم حتی با

وجود موهای زاید برام خوشگل بودن و یه شاهکار هنری تمیز حساب میشد

البته یه کیر هم بود که زیر جنگل مدفون شده بود و انگار سالها هرس نشده بود

بزرگترین کیر

مال پسری بود به نام سیاوش



## قرار با سیاوش

سیاوش توپر و خوش قیافه بود و دختری تو دانشگاه نبود که از متلک هاش در امان باشه

به هانا گفتم من کیر سیاوشو میخوام

هانا گفت خل شدی؟

تو زندگی روزمره و مشکلاتم مدفون شدم

-زندگی همینه میخوای چیکار کنی؟

میخوام تلاش خودمو کنم

-احمق جان میخوای چیکار کنی آخه؟

میخوام تصمیم بگیرم به خواسته دلم برسم

-بیخیال سها اینا که میگی همش تخیله

نه من میدونم که به هر چی بخوام میرسم

-ببین اینا هوس هست و لحظه ای و زودگذر

احساس می کنم دیگه زندگی گذشتمو نمی تونم تحمل کنم

-وای سها این همه آرزو چرا یه چیز غیر قابل تصور میخوای؟

نگاهی عمیق تو چشمای سها انداختم و بهش گفتم من شهامت این کار رو دارم

-تو یه چیت شده سها ، این قوی بودن و اعتماد به نفست داره منو می ترسونه

چشمام به یه نقطه خیره شد و در سر فکرهایی میومد برای اینکه به خواسته دلم برسم

اولین سوژه من سیاوش بود ولی هیچ راهکاری برای رسیدن به نتیجه نداشتم ولی همینکه با هانا حرف زدم و انتظارمو از زندگی بیشتر کردم راهشو پیدا کردم

فهمیدم که دونستن به تنهایی کافی نیست و باید وارد عمل شد ، این طرز فکر منو قوی کرد

بعد کلاس مشترکی که با سیاوش داشتم با قدرت رفتم پیشش و ازش جزوه گرفتم.

سیاوش دست و پاشو گم کرده بود و سرخ شده بود ولی ته چشماش خیلی خوشحال بود . بیشتر به جای اینکه به چشمام نگاه کنه ، چشماش شیرجه زده بود تو سینه هام

تو این اوضاع خیلی خوب می دونستم که قوانین بازی رو مشخص کنم تا برنده بشم ، باید کاری میکردم که سیاوش باورهای منو بپذیره و تو زمین من بازی کنه

قلابم گرفت و سیاوش وقتی که جزوه هاشو پس میدادم پیشنهاد داد شب بریم کافی شاپ

ماجرا رو به هانا گفتم ، هانا چشم هاش گرد شد و گفت

-احمق داری خودتو تو دردسر میندازی

نترس هانا من فقط میخوام با اعتقادات خودم زندگی کنم و این یه فرصته که شاد باشم و احساس آزادی کنم

-این که نشد آزادی بدبخت ، تو رو خدا مواظب باش این سیاوش بهت تجاوز نکنه

همه چیز تحت کنترلمه و احساس بدی به این ماجرا ندارم هانا

-اگه مشکلی پیش اومد زنگ بزن

نترس میدونم دارم چیکار می کنم

از هانا خداحافظی کردم و شب مانتوی صورتیمو پوشیدم و رفتم سر قرار

سیاوش تیپ زده و اتو کشیده اومده بود و منتظرم بود ، لبخند زد و با یه نگاه سر تا پامو خورد و اومد سمتم ، گفت یه میز رزرو کردم جاش دنجه بیا بریم

سر میز سیاوش شروع کرد به صحبت کردن

"میدونی من خیلی وقته تو رو زیر نظر دارم و حقیقتش خیلی میخوامت ، خیلی دوس دارم باهام باشی ، همیشه دوس داشتم باهات قرار بزارم"

اراجیف سیاوش تمومی نداشت ، از اون پسرهایی بود که گوش رو به گریه کردن میندازه. یه ثانیه هم بین حرفاش وقفه نداشت. تو این بین من طوری نشسته بودم کنارش که برآمدگی لای پایشو دید بزنم . اون همینطور حرف میزد و تمام حواس من فقط به لای پاش بود.

حرفهای سیاوش داشت به خاستگاری هم می کشید و لابلای حرفاش گفت که خانوادش چن روزه رفتن مسافرت و تنهاست

سیاوش رو نمیتونستم به عنوان همسر قبول کنم چون بیشتر از اینکه از خودش حرف بزنه ، از باباش و پمپ بنزینش حرف میزد. هیچ آینده ای رو برای خودش متصور نبود و به معنای واقعی وابسته بود و هیچ استقلالی نداشت.

یه لحظه گلوش خشک شد و یه قهوه میخواست بخوره ، فرصتی ایجاد شد که بتونم یه کلمه حرف بزنم

بهش گفتم خیلی دوس دارم شام رو تو خونتون مهمونم کنی

یهو همزمان خوشحال شد و تعجب کرد ، بدون معطلی پاشد و گفت من یه فست فودی خیلی خوب میشناسم دو تا پیتزا بگیریم و بریم خونه

تو چشماش نقشه های شیطانی رو می دیدم اما بدون توجه فقط به خواسته خودم فکر می کردم و دنبالش راه افتادم

خاطرات گذشته گاهی تلخه و گاهی خنده داره. آدم گاهی یه کارهایی می کنه که در آینده براش عجیبه . برای من هم کارهای گذشتم که قبل از ازدواج با کاوه کردم برام خنده دار و مضحکه

اون شب با سیاوش رفتیم خونشون. پیتزاها رو گذاشت رو میز و گفت لباساتو دربیار و راحت باش. شال و مانتوی صورتی مو در اوردم

یه تاپ مشکی طرح دار پوشیده بودم که سفیدی پوستمو جذاب تر میکرد و یه شلوار چسبون که کص و کونم توش پیدا بود. با عشوه راه رفتم و نشستم گفتم این غذا با تو میچسبه

سیاوش با چشماش داشت منو میخورد سر تا پامو دید میزد و لبخند شیطنت آمیز میزد . بهش گفتم برام سس بیاره چون از این سس های بسته بندی خوشم نمیاد. وقتی داشتم سس رو میپاشیدم رو پیتزام فانتزیام داشت تمام ذهنمو درگیر می کرد. انگار که دیگه خودم نبودم

اصلا نمی دونستم دارم چیکار می کنم. تمام سس رو خالی کرده بودم رو پیتزا، با چشمای پر از شهوتم به سیاوش نگاه کردم و پیتزا رو با یه حالت سکسی طوری گاز زدم که سس ها مالید به لبم و صورتم

سیاوش گفت تو که داری سس میخوری به جای پیتزا. انگشتشو اورد سمت صورتم تا لبمو پاک کنه. سریع دستشو گرفتم و انگشتشو کردم تو دهنم و اروم میک زدم و با حالت حشر نگاهش کردم . زبونمو میمالیدم به انگشتش و مثل یه دیوونه فقط به خواسته ی دلم فکر میکردم

سیاوش شوکه شده بود و البته خوشحال ، فقط نمیدونست چیکار کنه. قبل از اینکه به خودش بیاد و بخواد ترتیبمو بده باید کاری میکردم چون اصلا قصد نداشتم بهش بدم. و حتی دیگه نمیخواستم ببینمش چون از رفتارش اصلا خوشم نیومده بود ولی موندم فقط به خاطر شهوتی بود که به مغزم فرمان میداد

همینطور که انگشتش رو میک میزدم دست دیگمو بردم سمت شلوارش و دست گذاشتم رو کیرش.

حدسم درست بود با مکیدن انگشتش حشری شده بود و کیرش سیخ و سفت بود. خیلی خوشحال بودم کیرشو دارم حس می کنم . شروع کردم به مالیدن کیرش از روی شلوار

سیاوش انگشتشو از تو دهنم درآورد و بی معطلی لب گذاشت رو لبام . لبامو داشت میخورد و حشر وجودشو گرفته بود. یه کمی دست و پا زدم که ولم کنه ولی بی فایده بود . تصمیم گرفتم که کمربندشو باز کنم و شلوارشو دربیارم و منتظر فرصت مناسب شدم

دستاشو حلقه کرده بود دور کمرم و با ولع لبامو میخورد معلوم بود که میخواد حسابی منو بکنه ، یه لحظه لباشو جدا کرد و گفت تو چه خوشمزه ای

برای اینکه دیگه حرفی نزنه و بزاره کارمو کنم ، سریع انگشتمو گذاشتم جلوی لباش و فشار دادم طوری که ازم فاصله گرفت ، بهش گفتم امشب شب منه ، فقط میخوام هر کاری دلم خواست بکنم و حرفی هم نشونم

شلوار و شورتشو کشیدم پایین و با خوشحالی به کیر کلفتی که بیرون اومده و بهم سلام میکرد نگاه کردم



## ماجرای سکسی با سیاوش

دستمو حلقه کردم دور کیرش و با دست دیگم سینه شو فشار دادم تا بشینه رو صندلی کنار دستش

خیلی هیجان زده بودم برای این لحظه ، زانو زدم و کیر کلفت و خوش تراش سیاوش را جلوم میدیدم

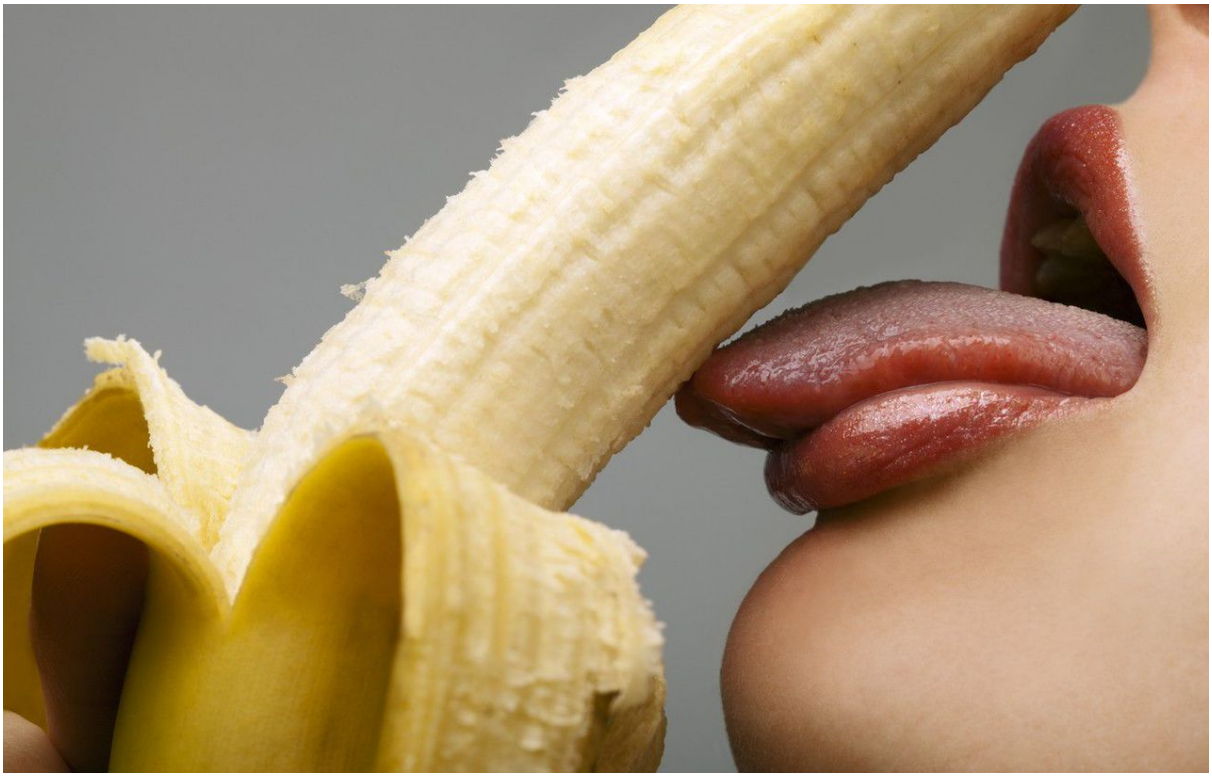
بالاخره یه کیر واقعی داشتم و همه چیز انگار مال من بود ، نوک کیرشو محکم بوسیدم ، به قدری شق بود که به سمت بالا قوس پیدا کرده بود و تخم هاش مثل گلوله های بزرگی آزادانه بهش آویزون شده بودند

نوک زبونمو از بالای تخم هاش تا سر کیرش مالوندم و لیس زدم ، دیگه نمی تونستم صبر کنم ، نفس نفس میزدم ، لبهامو باز کردم و کیرشو با دستم گرفتم و به لبهام میمالیدم

بهتر از اون چیزی بود که انتظار داشتم، خیلی سفت و داغ بود و کاملا دهن ریز منو پر می کرد

شروع کردم به بلعیدنش و تا انجایی که تونستم کردم تو دهنم ، برای یه لحظه مکث کردم تا بتونم از طریق بینی نفس بکشم و همچنان که کیرش تو دهنم بود با زبونم زیرشو میمالیدم

کیرش تقریبا همه دهنمو پر کرده



شروع کردم به ساک زدن و خوردن

از آه و ناله های سیاوش شروع شد ، کیرش هم بزرگتر و داغ تر شده بود طوری که دیگه تو دهنم جا نمی شد ، فهمیدم که هر لحظه ممکنه آبش دربیاد

دلم نمیخواست کیرش تو دهنم ارضا بشه و بریزه تو گلوم ، کیرش رو اوردم بیرون و زیر نوک کیرشو تند تند لیس میزدم و با دست کیرشو حسابی میمالیدم که یهو مایع سفید و چسبانکش پاشید رو صورتم

کیرش در حال جهیدن بود ، آب کیرش خیلی زیاد بود و از صورت و لبهام داشت میچکید ، لبامو دور کیرش حلقه کردم و شروع کردم به مکیدن

مزه خوبی نداشت ولی امیدوار بودم که این ماجرا تموم نشه و همینطور ازش آب دربیاد



سیاوش نفس های عمیقی کشید و گفت عالی بود ، کلا از حال رفته بود و خواب لازم بود ، خیالم راحت شد از اینکه دیگه بیش از این نمیخواد

از کیر سیاوش کمی فاصله گرفتم و در حالی که تو شهوت غرق شده بودم لبخندی بهش زدم و گفتم تو کیر قشنگی داری

گاهی وقت ها درست تو بهترین حال ، بدترین حال به ادم دست میده و این برای من هم پیش اومده بود

با اینکه از کارم راضی بودم و به آرزوی دلم رسیده بودم ولی حس خوبی نداشتم ، دائما خودمو سرزنش می کردم و ترس وجودمو گرفته بود

دیگه نمیخواستم سیاوش رو ببینم اون اصلا لیاقت منو نداشت

و من به کمتر از لیاقتم راضی نمیشدم

سعی کردم خودمو جمع و جور کنم و دیگه بهش فکر کنم تا وقتش برسه

سیاوش رو با خوشی هاش تنها گذاشتم و از خونش زدم بیرون

تو راه برای اینکه موضوع رو فراموش کنم ، به پروژه بعدی و کیر بعدی فکر میکردم

فردا که دانشگاه بودم ، کلا به سیاوش بی محلی کردم و اون ول کن نبود همش میخواست که صمیمی تر بشه و من ازش فرار میکردم ولی انگار بی محلی های من فایده ای نداشت

دیشب برای سیاوش ساک زده بودم ، خب بیچاره انتظار داره که رابطه مون ادامه پیدا کنه و از احساس درونی من بی خبر بود

رفتم تو راهرو و اونم دنبالم اومد ، صدای قدم هاش تندتر میشد تا به من برسه و اخرش تصمیم گرفتم که محکم باشم و حرفمو بهش بزنم

یه نفس عمیق کشیدم و کنار دیوار وایسادم و همه چیزو بهش گفتم

سیاوش ما به درد هم نمیخوریم و من نمیخوام دیگه رابطه ای باهاش داشته باشیم و هر چی که بین ما بوده خوب بوده ولی تموم شده



-میشه دلیلشو بگی

ببین من اصلا دنبال رابطه جدی نیستم یعنی اصلا آماده نیستم و اگر هم رابطمونو ادامه بدیم دیوار کج ساختیم

-من فکر میکردم تو از من خوشت میاد سها ، چرا دیشب برام ساک زدی ، از دیشب تا حالا به تو فکر می کنم ، من که همه چی دارم اخه مشکل چیه

من هم از تو خوشم میاد سیاوش ولی فقط به عنوان یه دوست نه بیشتر ، دیشب هر چی بوده تموم شده و از همین حالا به بعد ما فقط دو تا دوست ساده ایم ، تو که نمیخوای مزاحم من بشی؟

-نه سها خدا شاهده من اهل اخاذی و مزاحمت نیستم ، من واقعا دوستت دارم ، باشه از حالا به بعد دوست معمولی

من هم دوستت دارم سیاوش ، به عنوان یه دوست پیشنهاد می کنم که بیشتر رو خودت کار کنی و چیزی از خودت داشته باشی برای ارائه کردن به دیگران نه از پدرت

سیاوش نمیتونست حرفهای منو درک کنه ، همه چی رو پول میدید و زاویه دید اون با من متفاوت بود ولی با این حال حرفامو قبول کرد و رابطه ما برای همیشه تموم شد

درسته که سیاوش کیر خیلی خوش فرم و قشنگی داشت ولی من استاندارهای دیگه ای هم داشتم که در سیاوش ندیدم

تکلیفم با سیاوش روشن شده بود ولی حس بلاتکلیفی با خودم تمام وجودمو گرفته بود ، هیچ نمیدونستم که چه رابطه ای میخوام

آینده ای رو متصور نبودم ، اصلا نمیدونستم دنبال چی هستم و میخوام چیکار کنم

فقط حس شهوتی رو وجودمو احاطه کرده بود می فهمیدم ، دقیقا میدونستم که من در این لحظه فقط و فقط یه آدم شهوترانم و دنبال شهوتم میرم

متاسفانه ابعاد دیگه زندگیم رو کنار گذاشته بودم و همین باعث بلاتکلیفی و عدم آرامشم شده بود

عمیقا حس تنهایی میکردم و کسی رو نداشتم باهاش حرفامو بزنم حتی با نزدیکترین دوستم هانا نمی تونسم در مورد مسائل درونیم صحبت کنم

همیشه دلم میخواست آدم متمرکزی باشم درست مثل این دانشمندا و یا آدمهای موفق ولی نمیدونم چرا همش تو حاشیه های زندگی بودم شاید دلیلش این بوده که الویت های زندگیم رو مشخص نکرده بودم

دلم میخواست که تو لحظه باشم و از هر چی که غیرلازم و فرصت سوز هست دور بشم ولی حس شهوت عمیقا در من رخنه کرده بود

رویای من این بود که بیفتم وسط چن تا کیر کلفت و دونه دونه لیسشون بزنم و ساک بزنم و با آب چسبناک و غلیظشون حموم کنم

شهوت من سیری نداشت و همین منو کلافه کرده بود

دلم میخواست همه کیرهای کلفت و خوشگل دنیا مال من باشه

با خودم میگفتم ای کاش شهوت یه مجسمه گلی بود که میشد شکستش و ازش خلاص شد

# بحران روحی سها

شب تا صبح نخوابیدم و به زندگی بلاتکلیفم فکر میکردم اونقدر که دیگه مخم نمی کشید و فقط با قهوه و فیلم و هله هلو ذهنمو سرگرم میکردم که زمان بگذره

صبح خوابالو بیدار شدم ، باید میرفتم دانشگاه ولی نرفتم هانا تنها دوست خوبم نگرانم شده بود ، زنگ زد و احوالمو پرسید

گفتم دل و دماغ ندارم و احوال بلاتکلیفم

عصر هانا اومد پیشم و دو تا فنجون قهوه اوردم و هر دو نشستیم رو صندلی و من همه داستانو گفتم چون دیگه نمی تونستم سنگینی این همه فکرای آشفته رو تحمل کنم

هانا مخش سوت کشیده بود ، بیچاره هنگ کرده بود و نمی دونست چطور جواب و راهکاری بده ، تنها کاری که کرد این بود که بلند شد و سرمو گذاشت لای سینه های بزرگش که من همیشه حسرتشو داشتم و نوازشم کرد ، حس مادرانه ای داشت که آرومم می کرد

-سها عزیزم تو باید بری پیش یه روانشناس که کمکت کنه از این بحرانت در بیای

هانا الان من جام خوبه و هیچ جایی نمخوام برم

-اخ که من فدات شم $$ بیشتر فشارم داد لای سینه های نرمش

آخه عزیزم کدوم روانشناس می تونه مشکل منو درک کنه و بهم راهکار بده اینا همشون فقط درس خوندن

-عشقم راست می گی ولی من یکیو میشناسم که تجربش بالاش ، زندگی سختی داشته و خودساخته هست

تن صدام لای سینه های هانا بم شده بود و مجبور بودم بلندتر حرف بزنم که صدامو بشنوه و گفتم جهنم میرم امتحان کنم آدرسشو بده

دیگه داشتم لای سینه هاش خفه میشدم که رهام کرد و شماره تلفنشو بهم داد

نفس عمیقی کشیدم و به هانا گفتم سینه هات خیلی آرام بخشه الهی که کوفت شوهرت بشه

سینه هاشو لرزوند ، خنده ای کرد و شماره تلفن ستاره خانم رو بهم داد

زنگ زدم و یه وقت گرفتم برای مشاوره و فردا صبح رفتم اونجا ، جای خلوت و دنجی بود دکور خاصی داشت که معمولا دفترهای مشاوره روانشناسی این تیپی نبودن و بوی عود همه جا رو گرفته بود

راهنمایی شدم به دفتر ستاره خانم ، با روی خوش ازم استقبال کرد و با مهارت سر صحبت رو باز کرد و مسائلمو ازم پرسید و من همه چیزو از روابطم و دغدغه هام بهش گفتم

-ببین عزیزم هر رابطه مهم ما بازتاب رابطه ای هست که با یکی از والدین خود داشتیم ، خوب فکر کن ویژگی مشترکی می بینی؟

وقتی بچه بودم رابطه سرد پدر و مادرم این اعتقاد رو در من ایجاد کرد که عشق سرد هست...

همیشه از پدرم بدم میومد ، خصوصا اخیرا که با مادرم بد رفتاری می کرد ، اون بی مسئولیت ، بی احساس و خودخواه بود و دقیقا من همین شباهت رو دارم

-میخوای عوض بشی؟

اره واقعا کلافه ام و دلم میخواد عوض بشم

-وقتی بتونی تنفری از پدرت نداشته باشی و عادتها و باورها رو از اندیشه و رفتارت پاک کنی ، همه اینا از زندگیت میره بیرون ، خودتو به خاطر کارایی که کردی سرزنش نکن ، بی فایده هست و فقط قدرتت رو از بین می بره

لحظه ای سکوت کرد و در حالی که عینکش رو تکون میداد تا با تمرکز بیشتری بهم نگاه کنه گفت

-قربانی درمانده نمی تونه راه خروج رو ببینه!

درست میگفت ، مو به تنم سیخ شد ، من دقیقا احساس یه قربانی درمانده رو داشتم که با ساک زدن کیرها میخواد از مردها تایید بگیره و محبوب باشه ، ستاره خانم نفس عمیقی کشید و سراپا گوش شدم تا ببینم چی میگه

-محبت زمانی از راه میرسه که کمتر از هر موقع دیگه انتظارش رو داریم و دنبالشم نمی گردیم . شکار عشق هرگز همسر درست رو جذب نمی کنه و تنها بدبختی میاره ، عشق هیچ وقت بیرون ما نیست ، درون ماست عزیزم

دیگه نتونستم خودمو کنترل کنم و سیل اشک بود که سرازیر شد ، من همیشه خلا عشق رو به خاطر نامحبتی پدرم داشتم و انتظارشو می کشیدم و حتی میخواستم شکارش کنم ، آخ که من چقدر بدبختم

-هرگز انتظار نداشته باش عشق یهویی بیاد ، شاید هنوز آماده آن نیستی ، یا هنوز آن قدر قلبت بزرگ نشده که عشقی رو که میخوای رو جذب کنه

هق هق میکردم و به حرفاش گوش میدادم ، خیلی از سوالای بی پاسخ زندگیمو این زن جواب داد

-فقط به خاطر بی کسی ، هر کسی رو نپذیر ، برای خودت معیار داشته باش

همه حرفهای ستاره خانم و راهکارها شو با موبایلم ذخیره کردم ، بعد از اینکه جلسه مون تموم شد محکم بغلش کردم و ازش تشکر کردم ، انگار که یه روزنه امید برام روشن شده بود و از تاریکی نا امیدی اومده بودم بیرون

# زندگی جدید سها

دیگه وقتش بود که ذهن منحرفمو پاکسازی کنم وگرنه با این طرز فکرم تبدیل میشدم به مهندس استخراج آب کیر همه پسرای دانشگاه. سعی می کردم دیگه نفرتی نداشته باشم از پدرم و زندگی جدیدی برای خودم بسازم

صبح روز بعد از مشاورم، رفته بودم دانشگاه و تو حال خودم سر کلاس نشته بودم که تازه فهمیدم امتحان داریم

مخم هنگ کرده بود و برگه امتحانم بعد از گذشت ربع ساعت همچنان سفید روبروم بود که بغل دستیم صداشو صاف کرد و منو متوجه خودش کرد

اون کسی نبود جز کاوه ، متوجه برگه سفید من شده بود و هر چی بلد بود رو بهم رسوند و نجاتم داد

کاوه پسر شاد و مغروری بود که کمتر متوجهش شده بودم. بعد امتحان ازش تشکر کردم و دعوتش کردم ناهار مهمونم باشه

از کاوه خوشم اومده بود، دوست داشتم بیشتر باهاش معاشرت کنم

ولی مسئله مهم من اندازه کیر کاوه بود ، اما اون حتی تو لیست ده تا کیر بزرگ من نبود و این منو نا امید و دلسرد می کرد ، این مسائل سکسی ذهنمو مشغول کرده بود که یهو به خودم اومدم و همه این فکرای منحرفانه رو پاک کردم.

یه روز کاوه منو دعوت کرد به دفتر کارش که اون روز هیچ کسی توش نبود. وقتش بود که کیر کاوه رو از زیر شورتش بکشم بیرون اما زیاد تمایلی نداشتم چون پیش فرض ذهنیم یه کیر کوچولو و دودول بود و نه بیشتر و هم اینکه دیگه با گذشتم خداحافظی کرده بودم

دیدارمون خیلی خوب بود و بهم خوش گذشت ، نکته عجیب این بود که با اینکه تنها بودیم کاوه درخواست سکس ازم نکرد، شاید یه کوچولو هم اشاره می کرد بهم ، سریع تسلیم وسوسه هام میشدم و کیرشو ساک میزدم و کاوه تبدیل می شد به یکی از مردهایی که بی احساس از کنارشون رد میشدم

روزها گذشت و صمیمیت بین ما بیشتر و بیشتر شد و رابطه ما چیزی بیشتر از دوستی شد ، انگار مزد رهایی از نفرت و گذشته رو میگرفتم و باور نکردنی بود برام

کاوه یه دفتر کار رو به تازگی اجاره کرده بود و میخواست اونجا رو بهم نشون بده ، رفتم دفتر ، بعد اینکه با شوخیاش و حرفاش سرحالم اورد و بهم هیجان داد محکم بغلم کرد و مشغول خوردن لبای هم شدیم. از این فرصت استفاده کردم و دست زدم به شلوار کاوه و کیرش رو لمس کردم

خنده ای کرد و گفت داری دست میزنی به جاهای ممنوعه

بهش گفتم من عاشق بازدید از جاهای ممنوعه هستم خیلی بهم حال میده

یهو دستشو گذاشت رو سینه هام و در حالی که فشارشون میداد گفت منم از جاهای ممنوعه خوشم میاد

صورتشو برد سمت گردنم ، گرمای نفس هاشو حس می کردم ، لبای گرمشو اروم میگذاشت رو پوست گردنم و بوسه های گرم و سلسله وار تا خوردن لاله گوش

میخواستم ازش فرار کنم ولی مثل یه خرگوش تو تله افتاده بودم و تسخیر کارای سکسیش شده بودم، دلم میخواست بدون اینکه بهش فرصت بدم ، زانو بزنم و

کمربند و زیپ شلوارشو بکشم پایین اما دیگه دیر شده بود

نفس هامون تند شده بود و بیشتر از همیشه به هم نزدیک شده بودیم ، دستاشو گذاشت دو طرف صورتم و لباشو با یه حس داغ و عجیب گذاشت رو لبام ، دیوانه وار لبای همو میخوردیم و تو این حال حشری لباسای تن همو در اوردیم و هر کدومشو پرت می کردیم یه سمت ، سیخی و داغی کیرشو از رو شورتش حس می کردم که هی میخورد به تنم ، لباشو سفت تر خوردم و دستمو کردم تو شورتش

# سکس با کاوه

باورم نمیشد ، کیر کلفتی رو تو شورتش حس میکردم ، دستی کشیدم رو کیرش و شورت رو کشیدم پایین

باید با چشمای خودم میدیدم وگرنه باور نمیکردم ، لبامو ازش جدا کردم و نگاهم رفت سمت پایین

تمام پیش فرض های ذهنم درباره حدس زدن اندازه کیر مردها با دیدن این صحنه از هم پاشید

شوکه شده بودم و قلبم یه لحظه وایساد ، خون به مغزم نمی رسید و واژنم ضربان میزد

این اولین بار بود که همچین کیر خوش تراش و بزرگی رو میدیدم. انگشتامو دور کیر سیخش حلقه کردم و به آرومی بالا و پایین کردم طوری که کیرش لای انگشتام حرکت کنه

احساس کردم دیگه نمیتونم تحمل کنم و وقتشه که این کیر خوش فرم تو دهن من باشه

خیلی احساس خوشبختی می کردم چون هم عاشق کاوه بودم و هم حالا عاشق کیرش ، برام عجیب بود که زندگی چقدر می تونه زیبا و خواستنی باشه ، تمام بلاتکلیفی های زندگیم داشت تموم میشد و احساس امنیت می کردم با کاوه

واقعا مشاوره با ستاره خانم برام کارساز بود البته که خودم خواستم زندگیمو تغییر بدم و چیزهایی که واقعا میخوامو جذب کنم ، زندگی داشت روزهای خوشش رو نشونم میداد

وقتی داشتم زانو میزدم ، تازه متوجه شدم که لخت شدم ، اینقدر حشری و شوکه بودم که اصلا نفهمیدم کاوه چطوری لباسامو دراورده بود

تمام توجهم به کیر کلفت و خوش تراش بود ، گذاشتمش تو دهنم و با یه سرعت ثابت و آروم ساک زدن رو شروع کردم ، با دست دیگم با تخماش ور میرفتم و میمالیدمشون

کیر پرشکوه ش تو دهنم ضربان میزد و سعی میکردم با حرکت زبونم زیر کیرش به لذتش اضافه کنم

کاوه دستاشو لای موهام گذاشته بود و آهی میکشید از لذت

کیر بزرگشو میک میزدم و می لیسیدم ، زبونمو دورش میچرخوندم و داشتم تکنیکهای خودمو انجام میدادم که احساس کردم دستاش روی سر من هست، کاوه منو هل داد و مجبورم کرد کیرش به عمق گلوم برسه

یهو حس کردم که کاملا مطیع و تحت کنترل اون هستم. بهش نگاه کردم ، در حالی که داشت منو در

حال ساک زدن تماشا میکرد ، حس رضایت و خوشایندی داشت. معلوم بود از این کار خوشش میاد و من هم عاشق این کار بودم

بعد از گذشت چند دقیقه ، فهمیدم که کاوه عمدا خودشو نگه میداره ، انگار مطمئن نبود که بخواد آب کیرشو تو دهنم بریزه

بهش گفتم که دوس دارم ارضا شدنت رو ببینم و شروع کردم به تندتر کردن ساک زدن

تا اینکه یهو آهی کشید و کیرشو از دهنم کشید بیرون

منتظر بودم آب کیرشو بریزه رو سر و صورتم ، اما انگار نقشه دیگه ای داشت و به کار من راضی نشده بود

به من نگاهی کرد ، چشماش پر از آتش عشق و شهوت بود ، انگار آرزوهای عمیق درونیش داشت برآورده میشد

دست منو گرفت و کشوندم رو میز چوبی اتاق ، گفت میخوام طعمتو بچشم و منو انداخت رو میز

افتاد روم ، به آرومی شروع کرد به بوسیدن نوک سینه هام و اونها رو مکید و تا پایین شکمم بوسه هاشو ادامه داد تا رسید به نقطه لذتم ، انگار زبونش نقطه هدف رو پیداکرد کرده بود ، حس عجیب قلقلک و لذت داشتم پاهامو باز کردم چون آماده لیسیده شدن بودم ، و اون کاری رو کرد که قبلا هیچ پسری انجام نداده بود

آهسته و هدفمند لبهای کصمو می لیسید تا اینکه با یه ریتم خاص صورتشو سمت کص و کونم فشار داد و ناله من شروع شد

انگشتامو گذاشتم رو سرش و لای موهاش تکون میدادم در حالی که میگفت

-دوستت دارم دختر خوشگل

منم دوستت دارم مرد سکسی

غرق شهوت و حشر شده بودم ، هیچ عجله ای نداشت ، اما من در حال مردن بودم زیر زبونش. از پایین تا بالای کصمو لسید ، در حالی که تو لذت غرق شده بودم این کار رو دوباره انجام داد و بار سوم هم دیوونم کرد

به شدت حشرم زده بود بالا ، به خاطر همین صورتشو هل دادم سمت کصم ، همین باعث شد همه کصمو لیس بزنه و بخوره ، انگار که داشتم شکنجه میشدم چون دیگه میخواستم کیرش داخل کصم باشه ، اما اون به لیسیدن و مکیدن ادامه داد

فقط چن دقیقه گذشت تا اینکه حس کردم موج و ضربان ارگاسم داره میاد ، دستاش رو سینه هام بود و نوک سینه هامو فشار میداد

در حالی که سرش لای پاهام بود ، پاهامو به شدت به هم فشار دادم و انگشتامو میکشیدم لای موهاش ، متوجه ارضا شدن من شده بود

نفس نفس میزدم ، در حالی کصم هنوز داشت ضربان میزد ، پاهامو شل کردم ، سرشو تکون داد و شروع کرد به بوسیدن رون پاهام ، اومد بالا سمت من ، روی من دراز کشید و شروع کرد به آرومی گردنمو بوسید ، سرشو گرفتم و لبهاشو اوردم سمت لبهام و بوسیدمش طوری که هیچ مردی رو نبوسیده بودم ، دستاشو حلقه کرد دورم و لبای همو خوردیم

هیچی مثل یه سکس عاشقانه لذت بخش نیست ، همه حواس پنجگانم فعال شد و همش رو موج لذتی سوار شده بودم که پایین نمیومد ، تو فانتزی های قبلیم از ریختن آب کیر مردها خوشم میومد و تا حدی ارضام

می کرد ولی این تجربه به کل متفاوت از اون چیزی بود که انتظار داشتم

تن گرمش رو ازم جدا کرد ، موقعیتشو عوض کرد ، یکی از پاهامو بالا اورد و گذاشت رو شونش ، با دست دیگش کیرشو تنظیم کرد رو کصم و مالید روش

کیرشو فرو کرد تو کصم ، قرار بود جر بخورم ، باور نکردنی بود

بهش گفتم عزیزم من عاشق کیر کلفتت هستم منو حسابی بگا

لبخندی زد و با چشمای مهربونش فقط نگاهم کرد

در حالی نوک کیر کلفتش رفته بود تو ، پامو که بالای شونش بود بوسید و گفت عزیزم من دارم باهات عشق بازی میکنم و شروع کرد به تلمبه زدن

این حرکت و حرفاش باعث شد قلبم آب بشه و در اون لحظه خودم رو کاملا به اون سپردم و آروم شدم. چشمهامو بستم و از عشق بازی باهاش لذت بردم

بعد از چن دقیقه احساس کردم که کاوه میخواد ارگاسم بشه ولی داره مقاومت می کنه

دستمو گذاشتم رو صورتش و گفتم عزیزم اشکالی نداره ، تو خیلی خوبی ، خودتو نگه ندار و راحت باش

در حالی که لبخند میزد ادامه داد به تلمبه زدن ، نحوه تلمبه زدنش و تماشای بدن کاوه برام سکسی بود

میخواستم بدنش کنارم باشه ، پامو از رو شونش تکون دادم و صورتشو به سمت پایین کشیدم . دوباره صورتمو گرفت و شروع به بوسیدن هم کردیم. در حال بوسه اون به تلمبه زدن و کردن من ادامه داد. عاشق این کارش بودم

دستامو از زیر دستاش رد کردم و محکم بغلش کردم ، تلمبه هاش شدیدتر و کیرش کلفت تر شده بود ، داشتم جر میخوردم که دیگه نتونستم مقاومت کنم و برای بار دوم چنان ارگاسم اومد سراغم که نفسم بالا نمی اومد. وقتی کار تموم شد بهش گفتم کیرتو تا ته بکن توم و جرم بده

یکی از پاهامو دورش انداختم و سفت نگهش داشتم. اون سفت تر و سریع تز از همیشه کیرشو تلمبه کرد تو کصم ، بعد از چند تا تلمبه شدید کمرشو قوس داد و همه کیرشو فرو کرد تو کصم

گرمای آب کیرشو درونم حس می کردم و از شدت ارگاسم میلرزیدم.

کاوه خیلی خوش تیپ و سکسی بود و کاملا می پرستیدمش ، دستشو دراز کرد و صورتمو لمس کرد

آروم بین نفس هاش گفت ، دوستت دارم

منو به سمت سینه اش کشید و محکم بغلم کرد. این عاشقانه ترین رابطه ای بود که داشتم ، لبخند زدم چون میدونستم کاوه مال منه و منو دوست داره

بعد از رابطه با کاوه زندگیم متحول شد، فقط و فقط دلم میخواست با کاوه باشم و سرقفلی کصمو به نامش بزنم

غیر از اینکه عاشق کیر کلفت ، بزرگ ، داغ و خوش تراشش شده بودم ، کاوه بیشتر استاندارهای مورد نظر من در مورد همسر آیندمو داشت

اون پسر مستقل ، خوش هیکل ، با ادب ، شفاف ، حمایتگر ، مسئولیت پذیر و اهل زندگی بود

## زندگی با کاوه

اما من هنوز مردد و دو دل بودم. نمی تونستم دست از کارای گذشتم بردارم . با خودم میگفتم من میتونم هنوز به ساک زدن کیرهای مورد علاقم ادامه بدم ولی کصم فقط مال کاوه هست

میدونستم این یه دروغه ولی دوست داشتم خودمو فریب بدم و این دروغ رو هر ثانیه که از رابطه با کاوه میگذشت ، بیشتر باور میکردم

یه دوگانگی و تضاد عجیبی درونم شکل گرفته بود ، حال خوبی نبود ، درست مثل بادکنکی که به یه سنگ بسته شده و در یک دریاچه رها بشه

هر لحظه که میگذشت احساس میکردم بیشتر در این دریاچه فرو میرم و فشار بیشتری رو تحمل می کنم و لحظه انفجارم نزدیک تر میشه

ما ادمها اکثرا ناشکر هستیم ، و این خصلت ماست

تا وقتی که مجردیم از تنهایی مینالیم وقتی هم وارد یه رابطه میشیم آرزوی برگشت به دوران مجردی برامون حسرت میشه و این چرخه همیشه ادامه داره

شاید من هم قدر رابطه با کاوه رو نمی دونستم ولی نمیخواستم دست از فریب دادن خودم بردارم

یکسال از ازدواج من و کاوه میگذشت ، ما زندگی زناشویی خیلی خوبی داشتیم و هیچ کمبودی احساس نمی کردم به تمام معنا حس خوشبختی داشتم و غرق در لذت بودم

کاوه تو کار دکور و کابینت بود و پول خوبی درمیورد ، تو چند ماه تونستیم یه ویلا تو شمال هم بخریم و گاهی میرفتیم سفر

سکس خیلی خوبی داشتیم و روزی نبود که کیر کاوه رو نچشم ، دائم در حال عشق بازی بودیم و زمان برامون معنا نداشت

کارهای عقب افتاده زیادی داشتیم ولی خوشحال بودیم ، انگار کارای آدم تو زندگی تمام نشدنی هست ، هر پرونده ای که می بندی دوباره یه پرونده دیگه باز میشه

فصل بهار بود و ترم آخری بود که تو دانشگاه بودیم و من بیشتر وقتمو رو پروژم میگذروندم ، و موضوع پروژم معماری ویلایی بود

همه چیز خوب بود ولی تکراری و روزمره شده بود برام ، آدم تو بهشت هم باشه اگه هر روز براش غذای تکراری بیارن خسته میشه بالاخره

هنوز وسوسه های ذهنی و منحرفم تو سرم نجوا می کرد ولی اینقد خودمو به کار مشغول کرده بودم که وقتی نداشتم مشغول آنها بشم

بعد از یه حموم آرام و کف دار در وان ، شورتهای سکسیمو که تازه خریده بودم همراه چیزای دیگه که قصد داشتم در طول شب استفاده کنم ، پوشیدم و رفتم سراغ کاوه

در حالی که بدنم رو مثل مار حرکت میدادم، شروع به لمس جاهای حساسم کردم و کاوه اومد سمتم و با دستاش شروع به نوازش باسنم کرد، شرت فانتزی که سوراخ بزرگش کصمو نمایان می کرد باعث شد کاوه توجهش جلب بشه و منو به سمت تخت کشوند انگار که عاشق شکاف شورتم شده بود و میخواست بدون اینکه شورتمو بکشه پایین ترتیبمو بده

سینه هامو با دستای قویش گرفت و به هم فشار داد و شروع کرد به مالیدن و خوردن

کیر سفت و کلفتش رو به دهنم نزدیک کرد که از قبل برای چشیدنش باز بود

کیر بزرگشو رو لبهام مالوند و گاهی محکم میکوبیدش به صورتم و میکردش تو دهنم

_دوس داری بخوریش؟

منو حسابی داغ کرده بود و جوابم این بود

"اره همشو میخوام بخورم"

بدون مکث کل قسمت اصلیشو فرو کرد تو دهنم

تو نگاهش لذت و قدرت رو می دیدم

کیر سفت و سختشو میک میزدم و لیس میزدم

تو یه چشم به هم زدن ، سرشو رسوند به چوچولم و شروع کرد به خوردن کصم در حالی که کیرشو فشار میداد تو دهنم همچنان زبونمو زیر کیر داغش تکون می دادم و لذت میبردم از حرارت و ضربان کیر کلفتش

کیرشو از دهنم در اورد و در حالتی که چهار دست و پا شدم سرمو روی بالش خوابوند، کصم حسابی خیس شده بود و آماده ورود کیر کاوه بود، کیرش رو فشار داد تو کص خیسم و شروع کرد به تلمبه زدن تلمبه هاش سریع و عصبانی کوبیده میشد و ناله هام شروع شد

حرفهای کاوه لابلای سکس منو بیشتر حشری میکرد و با تماشای صحنه سکسمون تو آینه ، خودمو گم می کردم.

تصویری که بیرون امدن و فرو رفتن کیرش بود ، انگار که تو ابرها رفته بودم ولی انگار کاوه برنامه های بیشتری داشت.

دیگه کنترل خودمو از دست داده بودم و بدنم کامل شل شده بود. تلمبه هاش سفت تر و شدیدتر شده بود . یه بار دیگه صحنه سکسمون روی آینه هیجانمو دوبرابر کرد و یه ارگاسم خیلی عمیق رو تجربه کردم. بدنم ذوب شده بود و خسته بودم....

غرق لذت بودم که کاوه ازم پرسید

-دوس داری سوار کیرم بشی؟

جواب من مشخص بود چون عاشق سوار شدن روی کیر کلفتش بودم

کاوه رو روی مبل خوابوندم و کیرشو تو دهنم گذاشتم و خیلی حشری مکیدم ، بعد از چند دقیقه ساک زدن کیرشو بیرون کشیدم طوری که آب دهنم رو کیرش میچکید

کیرشو تو دستام گرفتم و کصمو با کیرش تنظیم کردم و مالیدم به کصم

همینطور که سوار کیر می شدم اشکم در اومد نمی دونستم کیر کاوه کلفت تر شده یا کص من تنگ تر

حدود ۱۰ دقیقه رو کیرش سواری کردم و دیگه جون نداشتم ، از حال داشتم میرفتم که کاوه یهو با دستای قویش رونهای پامو محکم گرفت و کیرشو محکم و سریع تلمبه زد تو کصم

تلمبه های اخر رو محکم تر زد و آهی کشید و یهو همه کیرشو کرد تو کصم

جیغ کشیدم و ناله کردم ، داغی آب کیرشو تو کصم حس می کردم ، ضربان کیرش تو کصم داغونم کرده بود و برای دومین بار هم با کاوه ارضا شدم

این یه شب رویایی من با کاوه بود

# سفر به شمال

هانا دوست صمیمی و خوبم که همیشه حسرت سینه های خوش فرمشو داشتم ، از اینکه من سر و سامون پیدا کردم خوشحال بود ، مثل مادری که بچشو میفرسته خونه بخت خیالش از من راحت شده بود که دیگه سراغ دیوونه بازی های گذشته نمی رم

اما یه چیزی درونم هی صدام می کرد که اینجا جای تو نیست ، این زندگی رو با ترس هات نگذرون پشیمون میشی!!

یه وقتایی چشمام راه میگرفت و به این صدای آهسته گوش میکردم ، درست احساس میکردم که تو یه چاه خیلی عمیق و تاریک دارم سقوط می کنم و هر چی چنگ میزنم به اطرافم هیچ رشته ای نیست که بگیرمش و خودمو از این سقوط مرگبار نجات بدم

حس مبهم و ترسناکی که سعی می کردم کمتر بهش توجه کنم و باز خودمو سرگرم روزمرگی های تکراری می کردم

کاوه تو سکس عالی بود و هر بار که میخواست منو بکنه پازیشن های جدید و جاهای جدید رو امتحان می کرد و این تنوعش باعث شده بود که ذهن منحرفم بهش وفادار بمونه ، اما این اواخر احساس یکنواختی می کردم

کاوه بیشتر وقتشو برای کار میگذاشت و سکس و رابطه مون کمتر شده بود ، اون متوجه کم حوصلگی و افسردگیم شده بود

یه روز جمعه که یه شورت پوشیده بود و داشت حساب کتاباش رو می رسید بهم گفت

-سها وقتشه یه استراحت یه هفته ای به خودمون بدیم ، بیا بریم شمال ، دوستاتو هم بگو بیان ، حالمون عوض میشه

ویلای من تو شورتته کاوه جان

-این ویلا که دربست مال خودت هست ، هر وقت اراده کنی می تونی بیای توش ، ببخشید روش

ههعی کو آخه من که هر شب اراده می کنم ولی ویلایی نیست

-می دونم عزیزم کم بردمت ویلا ، جبران می کنم

رفتم

رفتم رو پاهاش نشستم و کونمو مالوندم به کیر زیر شورتش و گفتم الان منو ببر ویلای داغت تا دربارش فکر کنم

-اتفاقا ویلام مخصوص خودته هم نرمه هم گرمه هم داغه هم اخرش برات جکوزی راه میندازه

دیگه نزاشتم حرفاش ادامه پیدا کنه شروع کردم بوسیدنش

بعد از خوردن سینه هام و یه عشقبازی مفصل کیرشو گرفتم تو دستم و نشستم روش

سکس خیلی خوبی داشتیم و خوابیدیم کنار هم ، بعدش که کاوه بلند شد که چیزی بیاره بخوریم صحبت سفر رو پیش کشید

کاوه خیلی اجتماعی بود ، دوستان مفید زیادی داشت و من برعکسش از انزوا و تنهایی بیشتر لذت می بردم ولی برای اینکه اون خوشحال باشه مخالفتی نکردم ، اون میخواست یه گروه ده نفری بشیم تا سفر بیشتر بهمون خوش بگذره

بهش گفتم من فقط هانا رو دارم دعوتش می کنم بیاد باهامون ، و کاوه هم گفت شریکشو دعوت می کنه ، ازش پرسیدم کیه چرا چیزی درباش نگفتی بهم؟

-میشناسیش ، سیاوش هم کلاسیمون

انگار که آب سرد ریخته باشن رو سرم ، سیاوش پسری بود که براش ساک زده بودم و حالا قراره با شوهرم بیاد بریم شمال؟؟؟؟ یه لحظه هنگ کرده بودم

قبلا دیده بودم که کاوه با سیاوش معاشرت می کرد ، بهش گفته بودم که ازش فاصله بگیره چون از سیاوش خوشم نمیاد ، و اون هم سمتش نمی رفت

عزیزم من که قبلا درباره سیاوش بهت گفته بودم ، من از این پسره خوشم نمیاد

-میدونم عزیزم پسر لوسی هست ، من اصلا قصد ندارم رابطه دوستی و صمیمی باهاش داشته باشم ، برای

کارگاه کابینت سازی پول نیاز داشتم بهش پیشنهاد شراکت دادم ، سرمایه بیشتری ازش میخوام به خاطر همین میخوام ببرمش سفر بپزمش

پس تو اصلا به فکر من نیستی ، حتی تو سفر هم به فکر کارت هستی ، این بود سفر تفریحی مون؟

-عزیزم زیاد سخت نگیر ، این قرارداد رو که باهاش ببندم دیگه باهاش ارتباطی ندارم و تا سه ماه دیگه هم کاملا ازش جدا میشم و کارم هم سبک تر میشه ، تو هم هانا رو میاری باهاش سرگرمی میخوای بگو مامان بابات هم بیان

الان چاره ای جز موافقت کردن دارم مگه ؟ نه عزیزم من حوصله بابامو نق زدناشو اصلا ندارم ، کاش میشد مامانمو میبردیم ولی نمیشه این بابام زندگی رو براش جهنم کرده

-آخر همین هفته میریم ، کاراتو کن که بریم

پایان نامم رو چیکار کنم کاوه؟ هنوز خیلی کار داره و این استاد راهنماش هم خیلی سختگیره

-خودم کمکت می کنم ، فکرشو نکن اینا همشون سختگیری می کنن ولی راه میان

بهونه گیریای من هیچ فایده ای نداشت ، چاره ای برام نمونده بود که دوباره با سیاوش روبرو بشم

ماجرا رو به هانا گفتم

هانا شوکه شد بود و با تعجب گفت : سیاوش؟!!!

اره خیلی به کاوه گفتم بیخیالش بشه ولی انگار چاره ای نیست

-احمق این سیاوش زندگی تو به باد میده ، حالا سفر شمالتون برا چیه ، تو بهونه میاوردی و نمیرفتی

خیلی با کاوه حرف زدم ، حریفش نشدم

-به نظر من که داری میری تو باتلاق ، حیف کاوه نیست داری زندگی تو خراب می کنی

هانا تو دیگه نمک رو زخمم نپاش ، اومدم به تو هم بگم که باهام بیای تنها نباشم

-بیخیال سها ، من کلی کار دارم بیام چه کنم آخه

حالا اینبارو به خاطر من بیا ، من اعصابم خیلی خورده تو هم نباشی دیگه داغون میشم

-باشه عزیزم فکرشو نکن درست میشه

آخر هفته شد و با کاوه رفتیم سراغ هانا و راه افتادیم ، تمام راه رو تو فکر بودم که چطور با سیاوش مواجه بشم و نگذارم بهم آسیبی بزنه ، هی خدا خدا می کردم که به شمال نرسیم

قرار بود سیاوش خودش بیاد و تو ویلا همو ببینیم

بالاخره رسیدیم ، ویلا دو طبقه داشت که هر طبقه کلی اتاق داشت و یه استخر بزرگ، کاوه دو تا از اتاق های طبقه اول رو برای هانا و سیاوش اماده کرده بود

ماشین ها رو داخل ویلا پارک کردیم و بالاخره با سیاوش رودررو شدم ، نسبت به قبل خوشحال تر و عوضی تر شده بود ، سلام کشیده ای کرد و ابراز خوشحالی کرد

تو دلم مثل سیر و سرکه می جوشید و قلبم اومده بود تو دهنم . هی تو ذهنم فکر و خیال می کردم

آیا سیاوش ماجراش با من تموم شده هست

ممکنه بخواد اذیت کنه

اعصابم دیگه نمی کشید و برای اینکه حال و هوام عوض بشه رفتم تو باغ کمی قدم بزنم و نفس بکشم

چن تا نفس عمیق کشیدم و با خودم هی تکرار می کردم که همه چی برام عالی پیش میاد

حس و حالم داشت بهتر می شد که یهو احساس کردم سایه ای پشت سرم هست

سیاوش بود ، بهم نزدیک شد

-سلاااااااام سها خانم مشتاق دیدار

به پت پت افتاده بودم سلام ممنون

-خیلی دوس داشتم بازم باهات هم صحبت بشم

خب اخرین بار که باهات حرف زدم ، بهت گفتم که ما دوستیم پس می تونی حرف بزنی باهام ، خنده ی مرموزی گوشه لبش نقش بست و گفت

-اره همه اون حرفا رو خوب یادمه

پس خیالم راحت باشه ؟؟

-اره خیالت راحت باشه هر چی بین من و تو گذشته ، فقط بین خودمون می مونه

می دونستم که دوست خوب و قابل اعتمادی هستی

-البته که می تونی بهم اعتماد کنی ، فقط امشب باید بخوریش وگرنه همه چیزو به شوهرت می گم

هیچ جوابی نداشتم بهش بگم

دوان دوان رفتم سمت اتاقم و پریدم تو رختخواب و هق هق گریه کردن ، من فقط میخواستم یه زندگی عادی داشته باشم به دور از این استرس ها و نگرانی ها

احساس بدبختی و بیچارگی می کردم ، اصلا فکرشو نمی کردم سیاوش ازم اخاذی کنه و این درخواست رو داشته باشه

شاید دیگه وقتش بود همه چی رو به کاوه بگم و خودمو خلاص کنم از این همه فشار روانی

تصور اینکه بخوام کیر سیاوش رو بخورم اونم از سر اجبار حالمو بد میکرد و همینطور مثل ابر بهاری تو تخت اشک میریختم

به این فکر میکردم که سیاوش حالا حالاها می تونه ازم سواستفاده کنه و این جریان تمومی نداره

باید همه جریان رو به کاوه میگفتم ، آخرش هر چی بشه بهتر از این زندگی جهنمی هست که برای خودم ساختم و از این ماجراها یکبار برای همیشه تموم میشه

دل و جراتشو نداشتم این مسئله رو به کاوه بگم و سعی میکردم خودمو جمع و جور کنم و قرص و محکم مسئولیت کارامو به عهده بگیرم

چشمامو بستم و مرتب با خودم تکرار میکردم همه چی درست میشه ..... همه چی درست میشه

بالاخره تصمیمم رو گرفتم و پاشدم و از اتاق زدم بیرون ، از پله ها که اومدم پایین سیاوش رو دیدم

نگاهی به چشمهام کرد و دستمو آروم گرفت و گفت

-این آخرین خواسته من هست و دیگه چیزی ازت نمیخوام خیالت راحت باشه ، از این ماجرا هم هانا بویی نبره

گیج شده بودم و حرفاشو نمی فهمیدم ، نمی تونستم ریسک کنم و دوباره به حرفاش فکر کنم ، بهترین کار این بود که نادیده بگیرمش و برم همه چیز رو به کاوه بگم

یعنی ممکنه سیاوش خاطر خواه هانا شده باشه؟؟

همینطور تو فکرای خودم بودم و این مدت هم سیاوش خیره تو چشام نیگاه میکرد و یهو گفت

-این همه فکر کردن نداره ، امشب ساعت سه بیا استخر و کارو تموم کن

هیچ جوابی بهش ندادم و برگشتم به اتاق

واقعا نمی دونستم باید چیکار کنم

اگه همه چیزو به کاوه میگفتم زندگیم به باد میرفت

## تصمیم سها

تصمیمم این شد که برای اخرین بار و از روی اجبار برای سیاوش ساک بزنم و ازش خلاص بشم

اگه بفهمم که سیاوش به هانا علاقه داره دیگه نمی تونه ازم سواستفاده کنه...

شب شد و کاوه شام مفصلی سفارش داده بود ، اصلا تو حال خودم نبودم و نمیدونستم چه لباسی پوشیدم و رفتم سر میز

با دیدن هانا و لباسی که سینه های خوش فرمش می درخشید ، جا خوردم ، داشت صحبت میکرد ولی سیاوش و کاوه هر دو توجه شون به سینه های هانا جلب شده بود



سیاوش خیلی پرحرف بود و اصلا دوس نداشتم پای صحبتهاش بشینم ، متوجه نگاه های ریز سیاوش به هانا میشدیم و بیشتر به حرفهاش فکر میکردم

هر طور بود تموم شد و با کاوه برای خواب رفتیم اتاقمون . کاوه معمولا بعد از سکس خواب عمیقی داشت ، رو تخت که بغلم کرد و داشت لبامو با ولع میخورد ، دستمو رسوندم به شورتش و شروع کردم به مالوندن کیرش ، سیخ که شد دستمو بردم تو شورتش و کیرشو گرفتم تو دستم و کار مورد علاقمو انجام دادم

بعد از چند دقیقه کیر کلفتشو از دهنم کشید بیرون و انداختم رو تخت

حالت چهار دست و پام کرد و کیرشو کرد تو کصم ، ناله هام شروع شد ، دو دستی کونمو گرفته بود و تلمبه های محکمشو بی رحمانه و دیزلی ادامه داد تا اینکه آب کیرشو پرفشار خالی کرد و ارضام کرد

بغلم کرد و با نوازش و بوسه کنارم بود تا خوابش برد ، ساعت دو بود و یک ساعت وقت داشتم بازم به کاری که میخوام کنم فکر کنم

اولین باری بود که ساک زدن برام عذاب شده بود ، همیشه عاشق این کار بوودم ولی اون شب اوضاع فرق میکرد

آروم و بی سر و صدا از کنار کاوه پاشدم و حوله پالتویی رو پوشیدم و با بی میلی به سمت استخر رفتم

سیاوش فقط یه شورت پوشیده بود و منتظر بود ، خیلی خوشحال شد از دیدنم و سمتم اومد و حولمو از تنم دراورد ، محکم بغلم کرد ، لبامو خورد و دستمالیم کرد و باسنمو محکم لای انگشتاش فشار داد، تو بغلش دست و پا میزدم

متوجه ناراحتی و بی میلی من شده بود ، دستشو گذاشت رو شونم و فشار داد تا زانو بزنم جلوش ، شورتشو کشید پایین و کیرشو محکم میمالید به صورتم و لبام

دهنمو باز کردم و کیرشو فشار داد تو دهنم ، این حال به هم زن ترین ساک زدن عمرم بود چون هیچ تمایلی به این کار نداشتم

میخواستم زودتر کارم باهاش تموم شه و ازش خلاص شم ، پس مقاومتی نکردم و زبونمو زیر کلاهک کیرش سفت فشار دادم تا آبش زودتر دربیاد

تحریک شده بود از این کارم ، دستشو گذاشت رو سرم و شروع کرد به تلمبه زدن کیرش تو دهنم ، وحشیانه و تند این کارو میکرد و داشتم اذیت میشدم

با هر تلمبه ای که میزد آهی میکشید که تو فضای استخر می پیچید

سرمو لای دستاش بیشتر فشار داد و چن تا تلمبه خیلی محکم زد طوری که تا ته حلقم رفت و میخواستم عق بزنم ، نفسم بند اومده بود

آه بلندی کشید و کیرشو از تو دهنم کشید بیرون ، آب کیرشو پاشید رو سینه هام و لبام

تو همین زمان سایه ای رو در کنار در ورودی استخر دیدم که تکون خورد ، انگار کسی اونجا پنهان شده بود و از همه ماجرا با خبر شده بود

از طرفی خوشحال بودم که کارم با سیاوش تموم شد ، خودمو پرت کردم تو استخر و معلق تو آب دراز کشیدم و از طرفی تحمل فکر کردن اینو نداشتم که اون آدم کاوه باشه

سیاوش قدم زنان داشت بدنمو دید میزد و گفت:

-کاوه خیلی خوش شانسه که همچین زن سکسی و جذابی داره

با عصبانیت بهش گفتم دیگه دوس ندارم سمت من یا کاوه بیای ، این اخرین دیدارمون بود

از استخر اومدم بیرون و قبل از اینکه سیاوش بخواد حرفی بزنه سریع حولمو پوشیدم و رفتم بیرون

پامو از در استخر گذاشتم بیرون که سیاوش شیرجه زد تو آب و گفت عاالی بود

دغدغه هام مثل علف هرز مدام رشد میکرد

هر چقدرم این علف ها رو بزنی باز رشد می کنن

# رسوایی

خدا خدا میکردم که اون کسی که قایم شده بود هانا باشه نه کاوه

خودمو خشک کردم و رفتم سمت اتاقم ، در رو که باز کردم متوجه شدم که....

در رو که باز کردم متوجه شدم کاوه بیدار شده ، نگاهش به من بود ، خشکم زده بود که چی بهش بگم

-عزیزم سها چرا بیداری

عزیزم خوابم نمی برد یه دوش گرفتم

-حالت خوبه؟

اره عزیزم نگران نباش

رفتم سمتش و بغلم کرد که بخوابیم

خیالم راحت شد که کاوه از ماجرا بویی نبرده ، شاید هانا بوده و شایدم توهم زده بودم

واقعا کاوه رو دوس داشتم ، تو آغوشش راحت خوابم برد

صبح که بیدار شدم ، کاوه از تخت رفته بود ، چشام خواب آلود بود هنوز ، دست و صورتی شستم و لباسی پوشیدم و رفتم پایین ، بازم هانا منو با این لباس پوشیدنش شوکه کرد ، یه لباس خیلی نازک و چسبون پوشیده بود که سینه های ناز و خوش فرمش و سوتینش کامل پیدا بود و چشمای سیاوش و کاوه رو کامل به سمت خودش نشونه گرفته بود

اگر مرد آفریده می شدم حتما هانا رو بی رحمانه میکردم ، اونقدر میکردمش که بمیره

سیاوش سلام کرد و از روی اجبار با اکراه جواب سلامشو دادم

بعد از صبحونه با هانا رفتیم استخر ، اونجا ازش پرسیدم دیشب خوب خوابیدی؟ سر و صدایی نشنیدی؟

-نه عزیزم چطور؟

هیچی با کاوه سکس داشتیم گفتم شاید صدامون اومده پایین

-نه فدات شم اگه هم اومده ، من اینقدر خسته بودم نشنیدم ، حالا بگو چطور بود؟

خیلی خوب بود

هانا متوجه چیزی نشده بود و من هم به خاطر حرف سیاوش چیزی بهش نگفتم

سیاوش زودتر از ما رفت چون کاری که میخواست رو انجام داد ، فکر می کنم تنها هدفش از سفر با ما این بود که من براش ساک بزنم

قبل رفتن با کاوه قراردادهایی بست ، این طور که پیدا بود دیگه کاوه هم کمتر باهاش سر و کار داشت ، از این بابت خوشحال بودم

بعد از رفتن سیاوش ، رفتار کاوه با من کاملا فرق کرد ، رفتار سرد و بی توجه که منو میترسوند

برای خودم یه قهوه درست کردم که بخورم و حالم بهتر بشه ، یه قهوه هم برای کاوه گذاشتم که بهونه ای بشه کنارم بشینه و ازش دربیارم که چشه ..کاوه کنارم نشست ، تو چشمام نگاه نمی کرد و خیلی عصبی بود

چیزی شده کاوه؟ کمتر تو رو توی این وضعیت دیدم. چی اذیتت می کنه ؟ اگر میخوای دربارش حرف بزن

نگاه سردی و کوتاهی انداخت بهم ، ماگ قهوه شو دو دستی گرفت و بو کرد و گفت

-قهوه تلخه ولی خوردنش لذت بخش و انرژی میده ، کاش تلخی های زندگی هم خوردنی بود و لذت بخش

منظورت چیه کاوه؟ نگرانم می کنی با این حرفات

-واقعا نگران هم میشی؟

این چه حرفیه کاوه ، من واقعا دوستت دارم و نگرانت میشم

-دوس ندارم دربارش حرفی بزنم

هر چی هست بگو

آه پر غمی کشید و ابروهاشو داد بالا و سرشو تکون میداد و گفت

-اون شب با سیاوش دیدمت سها

## شرط کاوه

دنیا رو سرم خراب شد

با اشک و گریه همه چیزو بهش گفتم اما ای کاش حماقت نمی کردمو زودتر بهش میگفتم

التماسش کردم منو ببخشه...

-شاید ببخشمت ولی به یه شرط

با بغض و گریه گفتم

هر شرطی بگی قبوله

-هر شرطی؟

آره عزیزم هر چی بگی قبول می کنم

-من میخوام که سکس سه نفری داشته باشیم

شوکه شدم و پرسیدم ، مگه من برات کافی نیستم کاوه؟

-هانا رو راضی کن

حالت خوبه کاوه؟ چی داری میگی؟ من یه اشتباه کردم تو چرا همچین کاری می کنی باهام؟

تو واقعا میخوای من بهترین دوستمو راضی کنم زیرت بخوابه؟ این کارو داری می کنی برای انتقام یا هوس خودت؟

نزاشت حرفام تموم بشه و قهوه شو محکم کوبید رو میز ، طوری که ریخت و با عصبانیت پا شد

قبل اینکه بره کمی مکث کرد و خیلی سرد گفت

-یا این کاری می کنی تا حسابمون صاف بشه یا قید زندگی با منو بزن

راهشو گرفت و رفت

احساس بدبختی و بیچارگی میکردم

وقت جدایی رسیده بود ، خواسته غیر ممکنی رو کرد ، شاید برای اینکه نمی تونست مستقیم بهم بگه که میخواد ازم جدا بشه

خیلی حسرت داشتم ، زندگی مشترک کوتاه ولی خوبی داشتم با کاوه

حس امنیت و عشقی رو بهم داده بود که قبلا تجربه نکرده بودم و حیف که چه زود تموم شد

هانا موقع صحبت ما بیرون تو باغ بود و وقتی داشتم اشکامو پاک می کردم از راه رسید

-چی شده سها؟

همه چیزو بهش گفتم ، واکنش هانا بیشتر داغونم کرد

بدون اینکه جوابی بده ، سرد و خونسرد رفت تو اتاقش

پاشدم رفتم تو اتاقم ، عمیقا احساس تنهایی و بدبختی می کردم ، شروع کردم به جمع کردن وسایلم که برای همیشه این دوستی و این زندگی رو ترک کنم

زندگی از این بدتر هم میشه ؟ نه دوستی نه همسری

کجا باید برم با این همه خاطره که تو رو یادم نیاره ؟

آخه کجا باید برم که فکرت منو راحت بزاره ؟

محاله طاقت بیارم

تو حس بدی رفته بودم که یهو یکی در اتاق رو زد

کاوه که در نمی زنه پس حتما هانا هست

از هانا خیلی ناراحت و دلخور بودم ، چون من هیچ درخواست بدی ازش نکردم ، فقط باهاش درد و دل کردم و توقع نداشتم تو این شرایط روحی بد تنهام بزاره ولی بهتر ، تنهایی خوب چیزیه

چون دیگه منتظر هیچ کسی نیستی

نه ترس از دست دادن داری و نه رویای به دست آوردن

نه شاکی داری و نه شاکی می شوی از چیزی

نه اضطرابی و نه دلهره ای

## اقدام هانا

آهی کشیدم و با نارحتی در رو باز کردم و از دیدن سها با لباس سکسیش شوکه شدم ، لبخندی زد و گفت:

-تو اگه فانتزی ساک زدن همه کیرهای بزرگ رو داشتی من فانتزی سکس سه نفره رو دارم اونم با بهترین دوستم

شوکه شدم و صدای بلند ناقوس کلیسا یکنواخت و بلند گوشهامو کر کرده بود و مبهوت شدم با سوالهایی که تو ذهنم از خودم میپرسیدم و صحنه های دوستیم با هانا رو مرور می کردم...

یعنی این همون هانا دوست صمیمی من هست؟ کسی که باهاش درد و دل میکردم و سفره دلمو پیشش باز می کردم؟ آیا همونطور که من دنبال فانتزی هام رفتم

، هانا هم حق داره دنبال فانتزی هاش بره؟؟ اون میخواد به من صدمه بزنه؟

کاوه مردی بود که به خاطر انتقام بنده هوسش شده بود و شاید همه مردهای دنیا همین اخلاقو دارن و حالا انگار به خواسته دلش میرسید

چشمام رو یه نقطه خیره شده بود و عمیقا تو فکر رفته بودم که حضور هانا رو اصلا حس نمی کردم

هانا دستشو جلوی چشمام تکون داد و صدام کرد:

-سها!!!

هانا خل شدی؟؟!!! داری شوخی می کنی؟؟ من کاوه رو با تو سهیم بشم؟

-نه اصلا شوخی نمی کنم ، میتونم ببوسمت ؟

آآآآ

قبل اینکه بتونم حرفی بزنم ، لبهاشو رو لبام گذاشت و زبونشو تا پایین گردن و شونه هام حرکت داد ، موهای ابریشمی و تیرش به صورتم میخورد

عطر و بوی شیرین و تازه لوسیون بدن هلوییش عالی بود ، و با زیاد شدن اصطکاک بین مون دلپذیرتر می شد

بعد از همه اون افکار و فشارهای روانی میخواستم خودمو تخلیه کنم و شاید این فرصت خوبی نبود برای اینکه خودمو آروم کنم ولی مثل یه تخته پاره رها شده بودم در موج خواسته کاوه و سها

هانا دوست صمیمیم بود ولی انگار اصلا نمی شناختمش و داشت منو سحر و جادو می کرد ، انگشتامو روی پوست صاف صورتش کشیدم و لب هاشو به سمت لبام برگردوندم و اجازه دادم زبون هامون عمیق تر درگیر بشن، گونه هامون رو به هم مالوند و زبونشو به سمت

لاله گوشم نزدیک کرد و قبل اینکه سکته کنم تو گوشم زمزمه کرد:

-می تونم بیام اتاق تون ؟

-

بهش نگاهی انداختم و تو چشمای سکسی و جذابش که درخشش عجیبی داشت خیره شدم و سرمو به نشانه رضایت تکون دادم

اومد تو اتاق و شروع کرد به لخت کردنم

لباسمو از بالای سرم بلند کرد و گفت

-بزار اینم بیاریم پایین

دستاشو برد پایین و در حالی که داشت گردنمو کمی گاز میگرفت ، دامن و شورتمو پایین کشید و باسنمو محکم فشار داد

خم شدم و زبونمو روی پوست سفید بالای سوتینش کشیدم ، سرشو عقب کشید و ناله کرد، یهو سوتینش رو باز کردم و به عالی ترین سینه هایی که همیشه آرزوش رو داشتم خیره شدم ، گرد و نرم با نوک صورتی رنگ

هانا با حالت حشر آروم زمزمه کرد بیا اینجا! و خودشو پرت کرد رو تخت

کنارش دراز کشیدم و شروع کرد به لیسیدن سینه هام و مکیدن نوکشون

دستمو کشیدم لای موهاش و نوازشش کردم

هیجان زده بودم و اجازه دادم هر کاری دلش می خواد بکنه

یه میک محکم از سینه گرفت و یهو ولش کرد و پاشد کیفشو آورد و بهم گفت:

-دوس داری تو فانتزی سه نفرم باشی سها؟ میخوای کاوه بهمون ملحق بشه؟

برای نه گفتن دیر شده بود ، من هانا رو به اتاقم راه داده بودم و سینه هام تو دهنش بود ، حس عجیب حشر و شهوت با ترس و دودلی قاطی شده بود . فقط دلم میخواست سکس کنم و به هیچ چیز دیگه ای هم فکر نکنم

وقتش رسیده بود که شوهرمو با بهترین دوستم شریک بشم

سرمو تکون دادم و گفتم آره هانا میخوام تو فانتزیت باشم

این چیزیه که کاوه ازم خواسته بود ، برای منی که تا چند دقیقه پیش همه چی زندگیم بر باد رفته بود این یه فرصت بود و اگر فرصت هم نبود حداقل یه دلخوشی

و یا یه خداحافظی عالی از دوست و همسرم برای همیشه

هانا دست تو کیفش کرد ، انگار که میخواست یه هدیه بهم بده و غافلگیرم کنه

-من همیشه یه ویبراتور همراهم دارم

به اسباب بازی بنفش بلند و ضخیمی که از کیفش بیرون اورد اشاره کرد

هانا میخوای اینو کنی داخلم؟ سرخ شدم

-نه عزیزم ، قراره بره روی کصت

دکمشو زد و صدای ملایمی ازش بلند شد ، دکمه دیگه ای زد که وزوز کمتر و لرزش کمتری داشت.

دلم میخواست منو سخت بگا بده ، به سمتم اومد و شروع به بوسیدن گردنم کرد

خندم گرفته بود که خودشو بین پاهام جا کرد و شکمم رو بوسید، انگار همه چی مهیا بود تا صورت قشنگ و زیبای هانا تو کص گرسنم ببلعم

حرکت زبونشو رو احساس میکردم که با حالت ملایمی عدد ۸ رو دور چوچولم می نوشت. آهی کشیدم و باسنم رو بالا آوردم که دسترسی بیشتری بهش بدم

---

هانا قبل اینکه کارشو اساسی کنه ، پاهامو انداخت رو شونه های لختش ، پاهامو قلاب کردم بهش

زبونشو صاف کرد روبروی چوچولم و یه لیس بلند و با حرکت آهسته کشید روش

انگشتشو حس میکردم که داره سر میخوره تو کصم ، ناله کردم ، اولش آروم فشار داد و بعدش همه انگشتشو واردم کرد

زبون و لب های نرم و انگشتای محکم هانا موجهای لذت بخشی در بدنم ایجاد کرده بود ، زبونش کاملا رو کصم بود و به چیز دیگه ای فکر نمی کردم

خیلی سریع زبونشو با ویبراتور عوض کرد و اصلا متوجه نبودم چه اتفاقایی داره میفته

ویبراتور رو گذاشت روی کصم ، با ویبره های کوتاه و سریع مجبور بودم کمرو قوس بدم و ناله کنم

فقط میتونستم نفس نفس بزنم چون این لرزش ها مداوم و طولانی بودن ، سعی میکردم پاهامو جمع کنم و به هم فشار بدم ولی هانا اونها رو به آرومی از هم باز میکرد و رون هامو می بوسد ، به بهترین نحو داشت شکنجم میداد

دستمو به سمت سر تخته گرفتم و بلند ناله میکردم ، این کار همچنان ادامه داشت تا ارضا شدم و لرزیدم

هانا شیرجه زد برای لبام و زبونش رو میچشیدم در حالی دستش رو روی کصم میمالید و من هم سینه هاشو نوازش میکردم و نوکشو می کشیدم

در حال لذت بردن بودم که صدای مردونه کاوه رو شنیدم "سلام"

هانا صورتش رو برگردوند و کاوه رو نگاه کرد و بهش گفت

-سلام منتظرت بودیم

- ----

## ملحق شدن کاوه

کاوه از دیدن این وضعیت ما شوکه شده بود ، حتما صدای ناله هام اونو کشیده بود اتاق ، آب دهنشو قورت داد ، پوزخندی زد و سریع لباساشو دراورد و با دست راستش کیرشو گرفت تو دستش و گفت

-این باور نکردنیه

اشاره ای به کیرش کرد و گفت:

-برای هر دوتون کافیه؟

هانا لباشو لیس زد و گفت:

-دوس داری به ما ملحق بشی؟

کاوه اومد کنار تخت و من آروم تو گوش هانا گفتم تو اول برو سراغش

دیدن لبهای تپل و سکسی هانا که به طرز ماهرانه ای روی کیر کاوه بالا پایین میرفت ، مجذوبم کرده بود

لذت خالص و تمامی تو چهره کاوه می دیدم که مشخص بود به آرزوش رسیده

هانا لبخندی رضایت بخشی زد و گفت

-نوبت تو هس

هانا رو بوسیدم و لبهامو روی نوک کیر کاوه گذاشتم

سرشو برای چند ثانیه ماساژ دادم ، فقط به اندازه ای که دیوونه بشه ، قبل اینکه کاملا کیرشو بکنم تو دهنم ، تخم هاشو نوازش کردم

کاوه ناله هاش شروع شد : "اوه فاک"

کیرشو تماما تو دهنم گذاشتم و فرستادمش تا عمق گلوم ، شروع کرد به تلمبه زدن ، چنان محکم میزد که گاییده شدم

کاوه لبخندی زد و گفت:

-این بهترین روز سفرمون هست ، هانا آماده ای؟

هانا سرشو با لبخند عشوه ای تکون داد ، کاوه کیرشو از دهنم کشید بیرون و هانا رو روی تخت گذاشت و جلوش زانو زد

کاوه شیرجه زد سمت کص هانا و جیغ های کوچک و بلند و نفس نفس بود که از هانا در میومد و با التماس میگفت:

-بیشتر ، سفت تر ، اره اوه اره بخورش...

کاوه اول یه انگشتشو کرد و بعد دو انگشتی مشغول شد

صحنه زیبایی بود دیدن سینه های بزرگ و خوش فرم هانا و منحنی کمر کاوه منو هیجانی تر میکرد

هانا دیگه داشت از حال میرفت ، گفت:

-زبون خیلی هوشمندی داره

کاوه بلند شد و پوزخندی زد و به سمتم اومد و لب گذاشت رو لبام

زبونشو فشار داد تو دهنم و کشید رو زبونم ، مزه تند و شیرین کص هانا رو میتونستم از دهن کاوه بچشم ، کیر عضلانی و بزرگشو تو دستم گرفتم و اون هم ماهرانه نوک سینه هامو نوازش میکرد

به کاوه گفتم دوستمو حسابی بگا

هانا: من کمی تنگم و از فشار و درد جزئی لذت می برم

کاوه با اشتیاق هانا رو داگی کرد و کیرشو فشار داد تو کصش

من هم جوری دراز کشیدم که کصم دقیقا مقابل صورت هانا باشه ، میخواستم صدای ناله هاشو خوب بشنوم و گاییدنشو ببینم

دستمو گذاشتم رو سر هانا

خودش فهمید ماجرا رو و صورتشو چسبوند به کص داغم و مشغول خوردن شد

کاوه تلمبه زدنشو شروع کرده بود و باسن هانا رو سفت گرفته بود و تلمبه هاشو سفت میزد

تا حالا ندیده بودم کاوه اینطور خشن تلمبه بزنه انگار میخواست انتقامشو بگیره

با هر بار تلمبه صورت هانا رو کصم حرکت میخورد و خیس تر میشدم

خیلی خوب لیس میزد و ناله میکرد

صدای ناله بلند هانا رضایت و ارگاسمشو نشون میداد

کاوه دراز کشید و کیرشو تو دستم گرفتم و سعی کردم تنظیمش کنم تا با کص روش بشینم

هانا هم باسن بزرگ و نرمش رو گذاشت رو سینه های کاوه و دقیقا مقابل من قرار گرفت

سانت به سانت که ورود کیرش رو حس می کردم برام شکنجه لذت بخشی بود

سعی کردم کامل سوار کیرش بشم ، خیلی کلفت بود ، بالاخره تمام کیرشو کردم تو کصم و ناله کردم

هانا دست گذاشت رو گردنم و لباشو نزدیک لبام کرد

وقتش بود روی کیر کلفت کاوه بالا پایین بشم ولی خیلی سخت بود و توانایی شو نداشتم بیشتر از یه حدی روش باشم

از نفس افتادم و پهن شدم روی تخت

کاوه هانا رو حالت برعکس انداخت رو من طوری که صورتش رو کصم بود

هانا دهنشو باز کرد و برای کاوه کمی ساک زد، کیرشو از دهنش کشید بیرون و سریع فرو کرد تو کصم ، تلمبه های سفت و محکمشو شروع کرد

هانا هم کصشو انداخته بود رو صورتم ، مجبور بودم براش لیس بزنم و ناله کنم

تلمبه های کاوه سریعتر شده بود و هانا هم گاهی با زبون یا دستش کصمو میمالید و لذت سکس رو دو برابر میکرد

جوری تلمبه میزد که انگار میخواست منو تنبه کنه ، داشتم جر میخوردم زیرش و هی ناله میکردم ، رگباری تلمبه رو ادامه داد تا اینکه جیغ زدم و یهو همه کیرشو فشار داد تو کصم و همه آب کیرشو خالی کرد توم

اتاق تماما بوی شهوت و سکس می داد ، تا حالا همچین تجربه ای نداشتم و برام لذت بخش بود

شاید این اخرین باری بود که همچین تجربه ای برام اتفاق می افتاد ولی خوشحال بودم از این ماجرا

رابطه سه نفری ما تموم شد و اون شب هر سه کنار هم خوابیدم ، کاوه وسطمون بود و ما دو تا هم کنارش ، به نظر چندش و نامعمول بود ولی برام عادی شده بود

نمیخواستم به تهش فکر کنم ، فقط میخواستم تو لذت اون لحظه باشم ، هر وقت به تهش فکر میکردم میرسیدم به غم

ته یه روز خوب ممکنه برسی به شب پراز استرس و فکر و خیال

ته یه خاطره قشنگ ممکنه برسی به یه یادش بخیر

میخواستم فقط از حس و حال الانم لذت ببرم

پس به تهش فکر نکردم و کنار کاوه خوابیدم در حالی که هانا هم کنارش بود

## خداحافظی هانا

صبح رسید ، وقتی بیدار شدم دیدم هانا و کاوه نیستن و با خودم فکر کردم حتما رفتن رو کار

با چشمای خواب آلود رفتم پایین دیدم چه بساط صبحونه ای به پا کردن

هر دو از دیدن من خوشحال شدن و استقبال کردن ، خیالم راحت شد و رفتم دست و صورتمو شستم و یه صبحونه دلچسب کنار بهترین دوستام خوردم ، این بهترین صبحونه این چند روز سفرم بود

هانا بعد از صبحونه لباساشو پوشید و چمدونش رو جمع کرد که زودتر بره ، رفتم اتاقش و گفتم

مطمئنی میخوای بری؟

-اره عزیزم دیگه وقتشه برم

یه کمی صبر میکردی با هم میرفتیم

-نه عزیزم

بهم نزدیک شد و دستشو کرد لای موهام

-تو گذاشتی بهترین فانتزی سکسی عمرمو تجربه کنم و این برام خیلی با ارزشه عزیزم ، همین برای من کافی بود و نمیخوام دیگه تو زندگی تو و کاوه باشم

آب دهنمو قورت دادم و بغض کردم ، یهو بغلم کرد

-عزیزم تو کاوه رو خیلی دوس داری و اون فقط متعلق به تو هست ، خواستم بدونی من فقط یه شب اونو شریک شدم وگرنه که کاوه مال تو هست

هانا من دیگه اون اشتیاق قبل رو به ادامه زندگی با کاوه ندارم یه جوری شدم

-به خودت فرصت بده و عجولانه تصمیم نگیر عزیزم

دستکشهای سفیدشو برداشت و حرکت کرد

موقع رفتن کاوه رو بغل کرد و تو گوشش زمزه ای کرد

آروم بود ولی با دقت میتونستم بشنوم

-امیدوارم این اخرین شیطونیت بوده باشه کاوه جان ، هوای زنتو داشته باش که هیچ جای دنیا همچین زنی گیرت نمیاد

این حرفش به دلم نشست و قلبمم رو اروم کرد

هانا رفت

و ما با هم تنها شدیم ، رابطه عاشقانه ما زخم خورده بود و زخمش تازه بود ، به نظر رابطمون خوب میومد ولی هر کدوم گیرهای ذهنی خودمون رو داشتیم و مانع هایی که باعث میشد در قلبمون کامل باز نشه

بانک پر از عشقمون حالا خالی شده بود و ته کشیده بود و نیاز به شارژ شدن داشت ، نیاز داشتیم که به هم محبت کنیم و این زخم رو ترمیم کنیم والتیام ببخشیم

از بانک پر از عشق مدام عشق زاده میشه و گرمی دلها بیشتر و دوستی ها محکم تر و از بانک بدون عشق جز سردی و خستگی چیزی بیرون نمیاد

بالاخره ما هم برگشتیم خونه و این سفر پر ماجرا تموم شد

از سفر برگشتیم و دوباره رفتم دانشگاه برای درسها و پروژه آخر ترم ، تو کلاس صحبت سیاوش بود و این که تو راه برگشت از شمال به خاطر نقص فنی ماشینش تصادف بدی کرده و تو بیمارستان بود ، اینطور که میگفتن اوضاعش اصلا خوب نبود و نزدیک بوده که کامل فلج بشه

## کینه کاوه

به این ماجرا شک کردم که شاید کاوه برای انتقام کاری کرده ، یعنی ممکن بود هنوز کاوه از من کینه داشته باشه و بخواد بلایی سرم بیاره

برگشتم خونه و خبر تصادف سیاوش رو بهش گفتم

خیلی خونسرد گفت

-می دونستم این کار من بود ، ترمز ها و سیستم برقیشو دستکاری کردم

ممکن بود بکشیش کاوه

-حقش همین بود سها ، تو هم جای من بودی همین کارو میکردی

این کار رو با منم میخوای بکنی ، میخوای منو بکشی؟

-چرا اینو میگی؟

ببین کاوه من گذشته خوبی نداشتم ، همیشه عاشق ساک زدن بزرگ ترین کیرها بود و هیچ کسی هم جلودارم نبود ، از زمانی که با تو آشنا شدم دور همه چی رو خط کشیدم ، این ساک زدن سیاوش هم از روی اجبار بود میخواستم زندگیمو نجات بدم

شاید من اگه جای تو بودم میبخشیدم ، ولی تو بی رحمانه ازم درخواست سکس سه نفره کردی اونم با بهترین دوستم ، گرچه حس بدی به این ماجرا نداشتم ولی پیشنهاد تو خیلی بی رحمانه بود و دلمو شکوندی

راستش ازت میترسم کاوه ، تو خیلی فرق کردی و احساس می کنم که شاید بهتره از هم جدا بشیم

دستامو گرفت و تو چشمام نگاه کرد

-من دوستت دارم سها و به هیچ قیمتی هم از دستت نمی دم ، درست میگی تقاضای من بی رحمانه بود و تو میتونستی جواب رد بدی و برای همیشه از زندگیم بری

من تو شرایط بدی بودم ، احساس خوبی نسبت به خودم نداشتم و همون موقع با شنیدن تقاضای سکس عجیبت شکسته شدم

-می دونم ، من واقعا دوستت دارم سها ، تو می تونی با من باشی و هر فانتزی سکسی که دلت خواست بهم بگی ، فقط منو رها نکن

اشک تو چشمهاش حلقه زد و جاری شد

بغلش کردم و زدم زیر گریه

اگه قول بدی همون کاوه ی اول ازدواجمون بشی ، منم کنارت می مونم و تو برای من کافی هستی و بهت وفادار میمونم

رابطه پوسیده و شکسته من و کاوه کم کم ترمیم شد و دوباره اون عشق و شور و حال به زندگیمون برگشت

بعد از تموم شدن دانشگاه سیاوش حالش خوب شد و با هانا ازدواج کرد ، انگار تصادف زندگیشو زیر و رو کرده بود و بیشتر حواسشو جمع کرد و مرد بهتری شد

من دیگه از سیاوش و نه هیچ مرد دیگه نمی ترسیدم چون چیز پنهانی نداشتم که نخوام به کاوه بگم و اون مثل کوه پشتیبانم بود

ما دعوت شدیم به عروسی سیاوش و هانا ، مجلس خیلی خوب و باحالی بود ، سیاوش لباس دامادی پوشیده بود ، گرچه برآمدگی بین پاهاش توجه مو جلب می کرد اما احساس سیری می کردم

# شروع دوباره زندگی

کاوه برگشته بود خونه ، لباس نیمه لخت قرمز و سکسیمو پوشیدم و آماده شدم ازش استقبال کنم

خسته بود و کلافه از ترافیک ، منو که دید لبخندی زد و محکم بغلم کرد ، دستشو حلقه کرد دور کمرم و لبامو عاشقانه بوسید

طبق عادت دستی کشید به نقاط حساسم و متوجه کص بی مو و تر و تازه از حموم درامده شد

محال بود کاوه در مقابل کص تراشیده شده و نرم مقاومتی کنه ، لباسمو زد کنار و جلوم زانو زد و شرتمو آروم نصفه کشید پایین

تنمو بو کرد ، نفس عمیقی کشید و گفت

-چه بوی خوبی میدی لعنتی

صورتشو مالید بالای کص تپلم و محکم میبوسید

بهش گفتم حداقل بزار از راه برسی یه چیزی بخوری

-خوردنی های من همش تو شورت و سوتینت هست عزیزم

هر چیزی دوس داشت رو براش آماده کرده بودم و رو میز گذاشته بودم که حالش جا بیاد

در حالی داشت لخت میشد ، لیوان چایی شو برداشت و خورد ، نصفه گذاشتش رو میز و دستمو گرفت برد اتاق

پرتم کرد رو تخت و محکم بغلم کرد و مدام بوسه میگرفت ازم ، حشرم زده بود بالا و از خودم بیخود شده بودم

روغن ماساژ رو برداشت و لخت منو رو سینه هام خوابوند ، کمی پایین تر از باسنم نشست ، سفتی و داغی کیرشو رو کونم حس می کردم

شروع کرد به روغن مالیدن روی کون و کمرم

با هر بار مالیدن دستش روی بدنم از بالای کمرم میرسید به باسنم و اسپنک محکمی میزد و خوب تماشا میکرد تا لرزش کونم تموم بشه

انگار جایزه هر مالیدنش دیدن این صحنه بود و دست بردار هم نبود ، از اینکه دست می کشید به کمر و باسنم هیجانی می شدم و خوشم میومد

کمرم که حسابی حال اومد خم شد و خودشو انداخت روم ، بالای شونه و کنار گردنمو بوسید و کیر کلفت و سفتشو لای پاهام میمالید ، حسابی حشری شده بودمو آماده دادن

-می دونی خیلی سکسی و جذاابی

با عشوه گفتم آره میدونم عزیزم

پا شد و سراغ پاهام رفت ، پاهامو با مهارت خاصی از باشن تا نوک انگشت پا ماساژ می داد ، حس خیلی خوبی داشتم ، کم کم داشت خوابم میگرفت از خوشی و لذت تا اینکه یهو پاهامو از هم باز کرد و انگشتشو از کنار باسن کشید سمت کصم

شروع کرد به ماساژ دادن کصم ، درست مثل هواپیمای بدون سرنشینی که کنترلش دست کس دیگه هست ، کاوه کنترل منو تو دست گرفته بود و با فشار دادن هر نقطه خاص از کصم یا مالوندش منو به جهت های مختلفی پرواز می داد

انگشت روغنی و داغش رو کشید لای لبهای کصم و از هم بازشون کرد و چوچولمو پیداکرد و انگشتشو کمی چرخوند دورش ، داشتم رو یه مدار دایره ای پرواز می کردم ، حرکت انگشتش رو خطی کرد و مسیر پروازم صاف شد و هی داشتم اوج میگرفتم

داشتم دیوونه میشدم از حشر که نوک انگشت اشارشو کج کرد و فرو کرد تو کصم ، دیوونه تر شدم

کاوه عاشق دستمالی کصم بود خصوصا هر بار که تازه موهاشو میزدم ، از نرمی و صافی کصم خوشش میومد و ترتیبمو میداد

دیگه نمی تونستم تحمل کنم ، میخواستم بغلش کنم ، برگشتم ، همینکه برگشتم کیرشو گذاشت لای کصم و بغلم کرد ، بوسه های شهوت انگیز و عمیق و طولانی شروع شد و کصم هی داغ تر میشد

هی میبوسید و با دستای قویش سینه هامو فشار میداد ، سرشو برد سمت سینه هام ، اینبار با خوردن سینه هام کنترل رو ازم گرفت و با مهارتی که تو کنترل این هواپیمای حشری داشت ، از جو زمین خارجش کرد و به فضا بردش

پاهامو حلقه کردم دورش و دستامو گذاشتم رو سرش و محکم فشارش میدادم و میلرزیدم ، با صدایی که از ته چاه میومد و با زبونی که هنوز رو سینه هام بود گفت

-جووون ، من فقط بخورمت عزیزم ، حالا خوبه هنوز توش نکردم

و باز به خوردنش ادامه داد

از حال رفته بودم ، دست و پاهامو از روش برداشتم و اجازه دادم کیرش داخل کصم فرود بیاد

هواپیماش خیلی بزرگ بود نمی دونستم میتونه تو باند تنگ من فرود بیاد یا نه ، اما کاوه خلبان با مهارتی بود و حتی تو هوای طوفانی این هواپیما رو تو این باند لیز و تنگ نشونده بود

کیرشو تنظیم کرد رو کصم و فشار مختصری داد ، با قدرت کمرشو صاف کرد و پاهامو داد بالا و مچ پامو

گرفت ، با حالت جدی و یه لبخند ریزی که بهم داشت کم کم داشت کیرشو جا میداد تا تلمبه هاشو شروع کنه

درست مثل خلبانی که اهرم کنترل هواپیما رو گرفته بود ، کارشو خیلی خوب انجام می داد

کیر کلفتش تو کص تنگم جا شد ، همه کیرشو تا آخر فشار داد تو کصم و نگاه افتخار امیزی کرد و تلمبه هاشو شروع کرد

دیووونه شده بودم از حشر و فقط دلم میخواست محکم تر بکنه و این حس تموم نشه ، کاوه با عشق بازی های قبل تلمبه زدن حسابی منو آماده کرده بود ، کمتر پیش میومد که اون زودتر از من ارضا بشه ، این خلبان ماهر هواپیمای قدرتی و سرعتی منحصر به فردی داشت که فرودش تو باند فرودگاه من گرچه سخت بود ولی بسیار کار لذت بخش و خوشایندی بود

این بار هم با تلمبه های شدید و استقامتی کاوه ارضا شدم ، سفتش با پاهام فشارش دادم به خودم ، تمام بدنم میلرزید ، کاوه متوجه ارضای من شده بود ، کمی خم شد و با خونسردی لبخند ملیحی زد و با یه دستش نوک سینه های سیخمو میمالید و فشارشون میداد

کمی که ریلکس شدم ، کاوه فرصت نفس کشیدن نداد و تلمبه های رگباریشو شروع کرد ، هر چیزی دم دستم بود رو چنگ زدم و سرم از شدت لذت و جر خوردن کشیدم بالا و ناله میکردم

یهو همه کیرشو کرد تو و داغی تمام بدنشو حس کردم و داغی آب کیرش که داشت میپاشید تو کصم

فقط ناله میکردم و لذت میبردم ، ضربان کیرشو خوب حس میکردم دیوانه شده بودم

نفسام که آروم شد ، بغلم کرد و سرشو آورد تو گردنم ، اروم بوسید و گفت

-تو چرا اینقد کردنی هستی عزیزم

خندیدم و گفتم تو فقط بکن عزیزم

سرشو تو آغوشم گرفتم و پر شدم از احساس امنیت

رابطه من و کاوه خییلی خوب بود ، بیشترین فاصله ی بین سکس هامون دو روز بود و تقریبا هر روز سکس با کیفیتی داشتیم

کاوه متوجه نیازهای شدید جنسی من بود و همه جوره مایه میزاشت که کامل ارضا بشم ، اون کامل منو درک می کرد و همراهم بود و این همون خوشبختی ای بود که من سالها دنبالش بودم

خوشحال بودم که گذشته پر فراز و نشیب را هر چند سخت با کاوه پشت سر گذاشته بودم و زندگی دلخواهمو داشتم

کیرشو کشید بیرون و آبشو که داشت از کصم میریخت بیرون با یه دستمال تمیز کرد ، صورتشو اورد کنار کصمو بوسید و بغلم کرد

یه خواب عمیق بعد از ارضای کامل ، چی لذت بخش تر از این

کاوه مدتها بود از شراکت با سیاوش دراومده بود و وضع مالی خیلی بهتری داشت

## ملاقات با هانا

خیلی وقت بود که از هانا خبری نداشتم ، تا اینکه دو ساعت بعد با صدای زنگ هانا از خواب بیدار شدم

-سلام سها ، خوبی؟

سلام عزیزم ، خیلی وقته ازت خبری ندارم ، آره خوبم ، تو خوبی؟

-بد نیستم ، دیگه تو زندگی خودتو داری ، نمیخواستم مزاحمت بشم

تو بهترین دوستمی ، هر وقت خواستی میتونی باهام حرف بزنی عزیزم

-چون میخوام بهترین دوستت باشم رهات کردم

چیزی شده هانا؟ به نظر خیلی ناراحتی

-حالم زیاد روبراه نیست ، دوس دارم ببینمت البته وقتی کاوه خونه نیست

باشه عزیزم همین فردا بیا ببینمت

صحبتهامون که تموم شد ، نگرانش شدم ، رابطه منو هانا پیچیده بود هم دوسش داشتم و هم نمیخواستم تو زندگیم باشه و با کاوه دوباره روبرو بشه ، دوس داشتم کمکش کنم

هانا اومد خونه ، به ظاهرش رسیده بود ولی خیلی آشفته حال و بلاتکلیف بود

براش یه فنجون قهوه آوردم و پرسیدم چی شده هانا ؟

آهی کشید و با ناراحتی گفت

-مدتیه که با سیاوش مشکل دارم ، اصلا توجهی به من نداره و حواسش به من نیست ، همش سرش به کاراش و پول دراوردن گرمه ، فقط هفته ای یه بار رابطه داریم و خوبم ارضا نمیشم ، کلافه ام سها

باهاش حرف زدی ؟

-آره با اینکه سخت بود ولی بهش گفتم مشکلو که ارضا نمیشم و کم هستی ، اصلا به نیازهام توجهی نمی کنه و دائما مشاجره داریم تو خونه

آخه چرا ؟؟

-سها به نظرت من جذاب و سکسی نیستم؟ ایرادی دارم؟

نه عزیزم هیچ ایرادی نداری ، تو خیلی جذاب و سکسی هستی ، سیاوش هست که مشکل داره نه تو عزیزم

یهو زد زیر گریه ، بغلش کردم و نوازشش کردم

-خیلی حسرت دارم سها ، ای کاش میشد به عقب برگردم ، این انتخاب رو نمیکردم

آروم باش عزیزم ، کاری هست که شده ، الان باید تصمیم درست رو بگیری

یا این رابطه درست میشه یا درست نمیشه ، اول اینو مشخص کن ، هنوز دوستش داری؟ با گریه گفت

-آره من خر هنوز دوسش دارم ، این رابطه درست شدنی نیست سها ، خیلی تلاش کردم و از خودم گذشتم ولی درست شدنی نیست

پس تصمیم درست اینه که ازش جدا بشی

-آره من نه سکس درست حسابی ، نه معاشرت کافی ، نه صمیمیت و نه عشقی دیدم ازش، در عوض همش درگیری و مشاجره و بی توجهی دیدم

پس همین کارو کن عزیزم

همینطور گریه میکرد و ناراحت بود

واقعا دلم براش سوخت ، هانا تو زندگی چیزی جر توجه و عشق نمیخواست ، اما چرا سیاوش اینقد بهش بی توجه شده بود

دستامو گذاشتم دو طرف صورتشو لباشو بوسیدم ، دیگه ناراحت نباش عزیزم

سینه هاشو تو دستام گرفتم و گفتم:

تو هنوز جوونی و زیبا ، این سینه های درشت و خوش فرمت خیلی خواهان داره ، پیش کسی باش که قدرتو بدونه عزیزم

خندید و گفت : عشق که نباشه این وسیله های هیپنوتیزم خوب کار نمی کنه عزیزم

پاشو هانا ، پاشو بریم ناهار بخوریم و بزنیم بیرون دور دور کنیم و خرید

# ماجرای جدید

حال و هوای هانا کمی عوض شد و با هم خندیدیم و ناهار خوردیم و آماده شدیم و رفتیم خرید

تو راه برگشت ماشینم پنچر شد و اتفاقی افتاد که آرزو میکردم ای کاش هیچ وقت از خونه بیرون نمیرفتم

مجبور شدم که ماشینو بکشم کنار و پیاده شدم دیدم بله پنچر شدیم ، یه ون همزمان اومد و پشت ماشین ما ایستاد ، دو تا مرد قوی هیکل و درشت اندام با قدای بلند و تیپ خاصی پیاده شدن ، یکی شون کچل بود و دیگری ریش بلند و عجیبی داشت

فکر کردم که اومدن کمک تا چرخ پنچر رو با زاپاس عوض کنیم و بهشون گفتم

سلام نمی دونم چی شد پنچر شدیم ، امکانش هست کمک کنید

با چهره های خونسرد و خشن بهم نزدیک شدن ، با کنار زدن کتشون و نشون دادن اسلحه هاشون شوکه شدم

-بی هیچ حرفی سوار ون شو

دستمو گرفت و شروع کرد هول دادن ، قدرتش خیلی زیاد بود و اصلا توان نداشتم خودمو نگه دارم و دنبالش کشیده شدم ، هانا رو هم با خشونت کشوندن تو ون ، در ون رو بستن

ترسیده بودیم و زبونمون بند اومده بود ، دلم میخواست فریاد بزنم ولی اصلا توانشو نداشتم ، چشمهامون رو بستن و دهن رو هم چسب

مدت طولانی ای تو راه بودیم و اراجیف و شوخی هاشون رو میشنیدم که تو هر جملش یه فحش منحصر به فرد... بود ، انگار که این فحش ها القابشون هستن

این فضا رو برام سنگین تر و وحشتناک تر میکرد ، همیشه از مردهای بی ادب بیزار بودم

از صحبت هاشون فهمیدم که سه نفر هستن ، یه راننده و سه نفر دیگه که بیشتر وراجی میکردن

تو ذهنم جهنمی به پا شده بود و سوال های بی جواب که حالمو بد کرده بود

فقط می تونستم گریه کنم ، اینا چرا ما رو گرفتن ؟ میخوان چیکار کنن؟ اصلا کی هستن ؟ ما رو میشناسن؟

صدای گریه هانا رو هم میشنیدم اونم مثل من تو این جهنم بود و تو دردسر بزرگی افتاده بودیم

بعد از مدتی ، ماشین تو دست انداز افتاد و فهمیدم که انگار تو یه جاده خاکی هستیم ، ما رو پیاده کردن و با هول دادن و تحقیر کشوندمون یه جایی و شروع کردن

دست و پاهامون رو بستن ، گریه میکردم و سعی میکردم چیزی بگم ، چسبها رو از دهنمون باز کردن ، درد داشت ، بلند داد زدم

چه غلطی دارید می کنید ، اگه شوهرم بفهمه تیکه پارتون می کنه احمق ها

یهو سیلی محکمی خوردم

-خفه شو سگ ماده وگرنه زجر کشت می کنم

هانا هم ترسیده بود و گریه میکرد

از پیچیدن صدا معلوم بود که ما رو تو یه کارخونه یا یه جای خیلی بزرگ متروکه اورده بودن

وسایل ها و کیف هامون رو هم همراه خودشون اورده بودن ، ریختن رو زمین و سیم کارت ها رو دراوردن و هر چی داشتیم برداشتن

صدای همون مرد رو شنیدم که داشت با تلفن حرف میزد

با سیاوش حرف میزد و تهدیدش کرد تا اخر روز که کاری رو انجام بده براش

و گوشی رو اورد سمتمون و گفت کدومتون هانا هستید؟

هانا با گریه گفت من

گوشیو کنار گوشش گذاشت

-هانا نگران نباش اتفاقی براتون نمیفته

سیاوش اینا کی هستن؟؟؟

گوشیو برداشت و قطع کرد

بلافاصله بعدش با کسی صحبت کرد که رئیسش بود ، بله قربان میگفت و جزئیات کارو توضیح میداد

حدود یه ساعت گذشت ، یکیشون گفت

-شماره شوهرتو بده جنده

با عصبانیت گفتم جنده مادرته

مشت محکمی کوبید تو صورتم و بوی خون تو دماغم پیچید

-میگی یا یه مشت دیگه میخوای جنده

سرم گیج میرفت و با بی حالی شماره کاوه رو گفتم و از حال رفتم

کاوه به محض اینکه خبر دار شد ، به سیاوش زنگ زد و رفت پیشش

-سیاوش معلومه تو چه غلطی می کنی؟ قضیه چیه ؟ اونا چرا سها و هانا رو گرفتن

+اونا میخواستن هانا رو بگیرن ، سها هم کنارش بوده با هم گرفتنشون

-برا چی گرفتنشون و چی میخوان

+اخیرا با یه سری کله گنده پولشویی و قاچاق کردم ، یکی از خلافکارها که نمیشناسمش طمع کرده و باج میخواد

-خب بهش بده هر چی میخواد

+اگه داشتم میدادم ، حداقل یه هفته زمان میخوام تا اونچه میخواد تهیه کنم ، اینا زبون نفهمن

کاوه یقه سیاوشو گرفت و چسبوند به دیوار

-اگه بلایی سر سها بیاد ، زنده نمیزارمت ، از حالا هر کاری میگم می کنی

به هوش که اومدم ، صدای مشاجره میشنیدم

-دیگه خیلی لفتش داده

چاره ای نیست باید صب کنیم

-یه راه هست که بیشتر عجله کنن

چی تو کله پوکته

-اینو بکشیم و عکسشو بفرستیم

نوک اسلحه رو روی قفسه سینم حس میکردم

شروع کردم به گریه کردن

تو رو خدا منو نکشید

چشم بند رو از رو چشام برداشتن

چند تا صندلی و یه کاناپه داغون دورمون بود ،

مشاجره بین دو مرد قد بلند و قوی هیکل بود ، چشم بندم دست مرد کچل بود ، رو به مرد ریشی کرد و گفت :

دلت میاد اینو بکشی ، اینو باید کرد ، بیا اول باهاش سرگرم بشیم ، هیکلش هم بد نیس یه نگاه کن، نظرت چیه یه بازی کوچیک راه بندازیم



## بازی کثیف

تف کردم تو صورتش و گفتم بی غیرت ها مردونگی تون کجا رفته

خندید و در حالی که داشت صورتشو تمیز میکرد گفت ، مردونگیم تو شورتمه ، این عوض تشکرته دارم جونتو نجات میدم

هانا با گریه گفت ، به دوستم کاری نداشته باشید ، هر کاری میخواید با من کنید

مرد ریشوسمتش رفت و با گرفتن سینه هاش گفت : تو رو که حتما می کنیم پس چی فکر کردی ، کار که طولانی بشه حوصله بر میشه و سرگرمی لازم داره

مرد سوم لاغر اندام و قد کوتاه تر بود و زیاد دخالتی نمی کرد تو مشاجره ها ، رو کاناپه داغون لم داده بود و با گوشیش بازی میکرد

اونا قصد داشتن به ما تجاوز کنن ، ترسیده بودم و اروم به هانا گفتم چیکار کنیم؟ با بغض گفت

-آروم باش و شل کن ، چاره ای نداریم

دنیا رو سرم میچرخید ، ما از یه خرید خوب داشتیم برمیگشتیم حالا گرفتار سه تا مرد بی ادب و خشن شدیم که میخوان بهمون تجاوز کنن

بی صدا از خدا پرسیدم چرا با من این کار رو می کنه؟

مرد کچل چاقوی کوچیکی از جیبش درآورد و دستهای ما رو باز کرد و به زور همه لباس هامون رو در اورد ، تفنگشو برداشت و گذاشت زیر چونم و پرسید اسمت چیه؟

س س .. سها با زمزمه سعی کردم جلوی اشکهای جمع شدمو بگیرم

-خب سها ... جریان از این قراره شما کیرهای ما رو ساک می زنید بعدش ما دست به کار میشیم و شما هم همکاری می کنید و گرنه کشته میشید

چاره ای نداشتیم ، هر دو مرد قوی هیکل به سینه های درشت هانا زل زده بودند و به سمتش رفتن ، ازشون متنفر بودم ، مرد کچل رفت سراغ هانا و با دستاش تمام بدنشو لمس کرد و شروع به فشار دادن کصش کرد ، هانا ترسیده بود و می لزید و گریه می کرد

با خشونت بهش گفت برگرد ببینم ، هانا از ترس بی درنگ برگشت و به محض اینکه برگشت هر کدام از مردها یک دست پر از کون هانا رو گرفتن مرد کچل کونشو به سمت چپ و مرد ریشوبه سمت راست کشیدن ، هنوز باورمون نمی شد که چه بلایی سرمون میاد ، سوراخ کونش خیلی در معرض دید بود ، بعد صدای مرد کچل رو شنیدم که گفت:

-بهش نگاه کن ... سوراخ کوچیک و تنگی داره .. شرط میبندم تا حالا هیچ کی اینو از کون نکرده

-اره به نظر خیلی سفت و تنگه ، شاید مجبور باشم ازش بهره برداری کنم و افتتاحش کنم

در حالی که هر دوشون در مورد کون تنگ و دست نخورده هانا صحبت میکردن ، بلند خندیدن و مرد کچل بلند گفت

-هی جنده خانم ، با شما دارم صحبت می کنم ، تا حالا کسی از کون کردت؟

-نه .... لطفا این کارو نکنید ، قول میدم هر کاری بخواید بکنم ... لطفا از کون نه...

بیچاره هانا حتی نمی تونست درست حرف بزنه ، دلم برای هر دومون می سوخت ، چرا همیشه از ما زن ها سو استفاده جنسی کردن و بهمون تجاوز شده....

یهو حس کردم چیز سرد و سختی داره کصمو لمس می کنه ، وقتی نگاهمو پایین انداختم ، یه دست روی سینه و یه اسلحه سیاه روی کصم دیدم ومرد ریشو بود که لوله اسلحه رو محکم می کشید روی کصم

ترس تمام وجودمو گرفته بود و احساس بیچارگی میکردم

هانا همچنان داشت التماس میکرد که مرد کچل یه انگشتشو فرو کرد تو کونش ، در حالی که نگاهش تو چشمای خیس من خیره شده بود ، انگشتشو تو کون هانا میچرخوند و تلمبه میکرد ، هانا جیغ میکشید و التماس میکرد ولی اونا ول کن نبودن و تازه سرگرمی شون شروع شده بود

هیچ کاری از ما بر نمیومد و هر دو خیلی خسته بودیم و ضعیف و ضعیف تر می شدیم

مرد ریشوروی یه صندلی شکسته نشست و شلوارشو کشید پایین و بهم گفت

-بیا دختر ... بهم نشون بده که چقدر خوب بلدی ساک بزنی؟

کیرش به نظر سفت و ضخیم بود ، مثل یه دختر کوچولو شروع به گریه کردم ، مرد کچل اومدم سمتم و منو با فشار مجبور کرد تا جلوی دیگری به زانو دربیام. دهنم فقط چن سانت تا کیرش فاصله داشت ، مرد ریشودستمو گرفت و دور کیرش گذاشت، می تونستم قطره قطره اشکهامو که از گونه ام جاری میشد رو روی کیرش میچکید ببینم

دستش رو گردنم گذاشت و شروع به هل دادن سرم به سمت کیرش کرد ، سعی کردم مقاومت کنم

با عصبانیت یه دسته از موهامو گرفت و گفت

-اگه بخوای میتونی یه رودخونه گریه کنی ... هیچ کس اهمیت نمیده ... اما تو مجبوری که کیر لعنتی منو رو بخوری

اسلحشو گذاشت رو سرم و گفت شروع کن . مجبور شدم دهنمو باز کنم و لبهامو به کیرش مالیدم ، پشت سرمو گرفت و کیرشو به زور تو حلقم کرد.

مزه کیرش مثل اشکهام بود ، طعم شور . فقط امیدوار بودم و دعا می کردم این ماجرا زود تموم بشه و دیگه دوس نداشتم اذیت بشم

-آره این دختر خوبیه .... از زبونت استفاده کن ... اره .. خوب بخورش و محکم ساک بزن

هر چی میگفت انجام میدادم و کیرشو می لیسیدم و مکیدم و نوازش کردم ، احساس کردم چیزی داره تو کصم میاد ، مرد لاغر بی حاشیه اومده بود سراغم و

انگشتشو کرده بود تو کصم اول یه انگشت و بعد سه تا ....

-نترس اون مرد خوبیه ، برای اونم باید ساک بزنی

مرد لاغر موهامو محکم گرفت و به سمت خودش کشید ، مجبور شدم به سمتش برگردم ، شلوارش قبلا پایین کشیده بود و موهامو گرفت و کیرشو تا ته تو گلوم کرد ، مرد ریشوهم اومد و شروع به مالیدن و فشار دادن کصم کرد، احساس میکردم ده تا مرد دارن بهم تجاوز می کنن

مرد کچل هانا رو چهار دست و پاش کرده بود و کیرشو کرده بود تو سوراخ کونش ، بیچاره هانا فقط ناله میکرد و جیغ میکشید

مرد ریشو هولم داد به سمت کاناپه و منو چهار دست و پا خم کرد ، فشار دستاشو رو باسنم کامل احساس می کردم ، تو این مصیبت دیگه تسلیم شده بودم ، اونقدر

گریه کرده بودم که دیگه حتی نمی تونستم جلومو ببینم . فشار کیرشو رو ورودی کصم احساس می کردم ، چشامو بسته بودم

داغی کیر دیگه رو رو لبام حس کردم ، مرد لاغر اومده بود کیرشو کنه تو دهنم ، نه .... نه

به زور کیرشو کرد تو دهنم ، هر دو داشتن میخندیدن ، احساس حقارت کردم

کیرشو فشار داد تو کصم و تا اخر فرو کرد ، رسما مورد تجاوز قرار گرفتم و حتی نمی تونستم اشکهامو کنترل کنم

دستهاشو انداخته بود رو باسنم و شروع به تلمبه سخت و سریع کرد ، گریه میکردم و اون در حالی که کیرشو میکرد تو کصم بلند میخندید

تلمبه هاش خیلی شدید بود و منو به سمت عقب و جلو حرکت میداد ، احساس میکردم فاحشه اونها هستم. اونها از بدن ضعیفم برای لذت بردن استفاده می کردن ، از هر سمتی تجاوز

از آنچه داشت برام اتفاق میافتاد متنفر بود بودم ، از اونها متنفر بودم ، و بیشتر از همه از صداشون ، تلمبه هاشو خیلی تند کرد احساس کردم تخم هاش داره به لبه های کصم میخوره ، صدای برخورد تنش با تن من من رو بیزار می کرد

مرد کچل کیرشو از کون سها کشید بیرون و دستشو گرفت اومد کنار من رو کاناپه نشست ، سها رو کشید رو خودش در حالی باسنش به سمتش پاهاش بود ، دوباره کیرشو کرد تو کونش و با دستاش سینه های هانا رو محکم گرفت و مالید و گفت:

-زود باش جنده رو کیرم بالا پایین شو و گرنه یه گوله حرومت می کنم

نمی دونم اون احمق چی فکر می کرد بالا پایین شدن رو کیر اونم وقتی تو کون فرو رفته

فقط ناله و درد کشیدنای سها رو می دیدم و حال خودمو فراموش کرده بودم که مرد ریشو یهو خودشو بهم چسبوند

تمام بدنش شروع به لرزیدن کرد ، بدنمو گرفت و به سمت خودش کشید ، تو عمق کصم منفجر شد ، احساس میکردم بدنم توالتش هست ، بعد از فروکش شدن ارگاسمش چن تا فحش خیلی بد بهم داد و گفت تو یه جنده ی متعفنی و رفت سیگارشو روشن کرد

فقط دلم میخواست برگردم خونه و پیش کاوه باشم ، ای کاش میشد منو ازاد کنن

از خستگی رمقی نداشتم و رو کمر دارز کشیدم آب کیر بود که از تو کصم میومد بیرون ، تا حالا اینقدر چندش نشده بودم ولی دیگه حسی نداشتم ، که یهو مرد لاغر اومد سراغم ، پاهامو داد بالا و کیرشو فرو کرد تو کصم ، ضخامت و کلفتی کیرش دست کمی از قبلی نداشت ، هیچی نگفتم و فقط سقف بالا سرمو نگه میکردم ، باز هم تجاوز...

کاری نمی تونستم کنم ، خیره به سقف شدم و آرزو میکردم ازشون خلاص شم

بدنم کوفته شده بود ، کیرشو محکم تلمبه میزد ، درد داشتم و برای اینکه دردم بیشتر نشه مقاومتی نمی کردم ، از شنیدن صداش وقتی منو میکرد بیزار بودم ، بعد از چند دقیقه ناله ای کرد و آبشو تو کصم پاشید

بی جون و بی رمق داشتم هانا رو نگاه میکردم که کیر مرد کچل تو کونش بود و مرد ریشو هم با کیر سیخ جلوش وایساده بود تا بکنه تو کصش

کیرشو فشار داد و شروع کرد به تلمبه زدن

هانا ناله میکرد و جیغ میکشید ، هر دو مرد داشتن تو کون و کص هانا تلمبه میزدن

هانا هیچ مقاومتی نمی کرد و تسلیم شده بود که هر کاری دلشون میخواد باهاش کنن

نگاهی به من کرد و قطره های اشک بود که از چشماش جاری میشد ، شاید دلش میخواست مثل من یه لحظه هم شده به حال خود رها بشه

هر دو مرد با هانا ارضا شدن ، هانا بی جون و حال کنارم افتاده بود

همه مردها روبرومون بودن و سیگار میکشیدن ، میخندیدن و انگار باز هم میخواستن تجاوز کنن

مرد کچل به سمتم راه افتاد و گفت پاهاتو باز کن من هنوز نکردمت

باور نمی کردم که قراره این سومین تجاوز باشه

-هی جنده خانم قول میدم این اخرین بار باشه

داشت به سمتم میومد که از پشت یه دیوار کاوه رو دیدم که دست تکون میداد ، چشمامو ریز کردم باور نمی کردم خودش باشه ، سریع نگاهمو انداختم به مرد کچل و گفتم

بزار اول یه کم برات ساک بزنم

در حالی که کیرشو اورد سمت ، نگاهم به زمین بود که چیزی پیدا کنم برای دفاع از خودم ، که چشمم به یه تیکه شیشه شکسته خورد

## عملیات نجات

کاوه از طریق ردیابی موبایلم ما رو پیدا کرده بود ، اگه اونا موبایل رو برنمیداشتن هرگز کسی ما رو پیدا نمی کرد و آخرش هم کشته می شدیم ... طمع این سه مرد هوسباز ما رو نجات داد ، درونم پر شده بود از خشم ، کینه و نفرت منتظر یه فرصت بودم که انتقام سختی ازشون بگیرم

صدایی اومد و مرد ریشو برای کنجکاوی سمت صدا رفت ، کاوه منتظرش بود و به محض دیدنش با پا ضربه محکمی به تخم ها و کیر آویزونش زد ، صدای نالش بلند شد و کاوه شروع کرد به خفه کردنش

همزمان سریع شیشه شکسته رو برداشتم و درحالی که کیرش تو دستم بود به قصد کندن کیرش ، با تمام قدرتم شیشه رو کشیدم روش ، خون بود که میپاشید

و مرد کچل شوکه شده قدم قدم ازم فاصله میگرفت و دور میشد تا افتاد رو زمین

مرد لاغر اسلحش رو برداشت و اطراف رو نگاه میکرد ، که یهو سیاوش با اسلحه ای به سمتش نشونه گرفته بود خودشو نشون داد ، هر دو همزمان شلیک کردن ، هر دو تیر خوردن

همه این گرفتاری ها به خاطر زیاده خواهی سیاوش بود که وارد بازی کثیف و خطرناکی شده بود و از قبل برای دفاع از خودش حتی اسلحه خریده بود

سیاوش زخمی شده بود ولی ایکاش می مرد ، همه ما از سیاوش زخم خوردیم

کاوه بغلم کرد و گفت تموم شد عزیزم ، بوسید و فشارم داد ، همینطور اشک میریختم ، لباسشو در اورد انداخت

روم و رفت ماشین رو که دورتر از ساختمون بود اورد و سوارمون کرد

بهتر این بود که کاوه پلیس رو خبر می کرد و خودش وارد این جریان نمی شد ممکن بود کشته بشه ، از طرفی خوشحال بودم از مرگ اون سه مرد که به من و هانا تجاوز کردن

همه اونجا رو بنزین پاشید ، آتیش زد

داشتیم از اون مکان شوم دور میشدیم و دود سیاه بیشتر خودش رو نمایان می کرد ، سعی می کردم مثل آتیشی که داشت اونجا رو میسوزوند ، خاطرات اونجا رو بسوزونم و دود کنم به هوا

به محض اینکه به خونم رسیدم ، یه دوش طولانی آب گرم گرفتم ، چهار پنج بار خودمو شستم و آبکشی کردم ، چند بار موهامو شستم

دلم به حال خودم میسوخت ، البته حداقل من کاوه و مهربونی و عشقش رو داشتم که التیامم باشه و کم کم با این موضوع کنار بیام ، بیچاره زنهای تنهایی که مورد تجاوز قرار می گیرن، یاد اون حرف حرومزاده افتادم

اگه بخوای میتونی یه رودخونه گریه کنی ... هیچ کس اهمیت نمیده...

**پایان**

و این هم برگی بود از برگهای رقصنده سها ، گرچه گذشته گاهی خوب نیست ، اما رقصان در حال گذر هست ، چه زشت و چه زیبا از درخت زندگی مون می افته ، بزرگترین دارایی ما زمان حال هست ، اقتدار در لحظه بودن هست و با حضور در لحظه هست که افتادن برگهای گذشته زندگیمون رو رقصان می بینیم و حسرتی نخواهیم خورد

ممنونم از تک تک تون که منو با نوشته هام همراهی کردید

ممنون از نگاه های زیباتون دوستان